بعون سخن آفرین و مضامین بخش انس و جان نسخهٔ پرنفع



بحسن سعی کارپردازان مطبع منشی نولکشور طبع یافت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین اما بعد بدان ارشدک الله تعالی که این مختصریست مضبوط در علم نحو که مبتدی را بعد از حفظ مفردات لغت و معرفت اشتقاق و ضبط مهمات تصریف باسانی بکیفیت ترکیب عربی راه نماید و بزودی در معرفت اعراب و بناء و سواد خواندن توانائی دهد بتوفیق الله تعالی و عونه **فصل** بدانکه لفظ مستعمل در سخن عرب بر دو قسمت مفرد و مرکب مفرد لفظی باشد تنها که دلالت کند بر یک معنی و آن را کلمه گویند و کلمه بر سه قسمت اسم چون رَجُلٌ و فعل چون ضَرَبَ و حرف چون هل چنانکه در تصریف معلوم شده است اما مرکب لفظی باشد که از دو کلمه یا بیشتر حاصل شده باشد و مرکب بر دو گونه است مفید و غیر مفید

مفید آنست که چون قایل بران سکوت کند سامع را خبری یا طلبی معلوم شود
وآن را جمله گویند وکلام نیز پس جمله بر دو قسم ست خبریه وانشائیه **فصل**
بدانکه جمله خبریه آنست که قائلش را بصدق وکذب صفت توان کرد وان
بر دو نوع ست **اول** آنکه جزو اولش اسم باشد وآن را جمله اسمیه گویند
چون زیدٌ عالمٌ یعنی زید داناست جزو اولش مسند الیه ست وآنرا مبتدا
گویند وجزو دوم مسند ست وآن را خبر گویند **دوم** آنکه جزو اولش فعل باشد
وآنرا جمله فعلیه گویند چون ضَرَبَ زیدٌ بزد زید جزو اولش مسند ست وآنرا فعل
گویند وجزو دوم مسند الیه ست وآنرا فاعل گویند بدانکه مسند حکم ست ومسند الیه
انچه برو حکم کنند واسم مسند ومسند الیه تواند بود وفعل مسند باشد ومسند الیه
نتواند بود وحرف نه مسند باشد ونه مسند الیه بدانکه جمله انشائیه آنست که قائلش
را بصدق وکذب صفت نتوان کرد وآن بر چند قسم ست امر چون اضرب
ونهی چون لا تضرب واستفهام چون هل ضرب زید وتمنی چون لیت
زیدًا حاضرٌ وترجی چون لعل عمرًا غائبٌ وعقود چون بعتُ واشتریتُ
ونداء چون یا الله وعرض چون الا تنزل بنا فتصیب خیرا وقسم چون
والله لاضربنّ زیدا وتعجب چون ما احسنه واحسن به **فصل** بدانکه

مرکب غیر مفید آنست که چون قائل بران سکوت کند سامع را خبری یا طلبی
حاصل نشود و آن بر سه قسم است اول مرکب اضافی چون غلام زید جزو
اول را مضاف گویند و جزو دوم را مضاف الیه و مضاف الیه همیشه مجرور باشد دوم
مرکب بنائی و او آنست که دو اسم را یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن حرف
باشد چون اَحَدَ عَشَرَ تا تِسعَةَ عَشَرَ که در اصل اَحَدٌ و عَشَرٌ و تِسعَةٌ و عَشَرٌ بوده است
واو را حذف کرده هر دو اسم را یکی کردند و هر دو جزو مبنی باشد بر فتح الّا
اثنا عشر که جزو اول معرب است سوم مرکب منع صرف و او آنست که دو
اسم را یکی کرده باشند و اسم دوم متضمن حرفی نباشد چون بعلبکّ و حضرموت
که جزو اول مبنی باشد بر فتح بر مذهب اکثر علما و جزو دوم معرب بدانکه مرکب
غیر مفید همیشه جزو جمله باشد چون غلامُ زیدٍ قائمٌ و عندی اَحَدَ عَشَرَ درهماً و جاءَ
بعلبکُّ **فصل** بدانکه هیچ جمله کمتر از دو کلمه نباشد لفظاً چون ضَرَبَ زیدٌ
و زیدٌ قائمٌ یا تقدیراً چون اِضرِب که اَنتَ در و مستتر است و ازین بیشتر باشد
و بیشتر را حدی نیست بدانکه چون کلمات جمله بسیار باشد اسم و فعل و حرف را
با یکدیگر تمیز باید کردن و نظر نمودن که معرب است یا مبنی و عامل است یا معمول
و باید دانستن که تعلق کلمات با یکدیگر چگونه است تا مسند و مسند الیه پیدا گردد

ومعنی جمله بتحقیق معلوم شود **فصل** بدانکه علامت اسم آنست که الف و لام
یا حرف جر در اولش باشد چون الحمد و بزید یا تنوین در آخرش باشد چون
زیدٌ یا مسند الیه باشد چون زیدٌ قائمٌ یا مضاف باشد چون غلام زید یا مصغر
باشد چون قریش یا منسوب باشد چون بغدادی یا مثنی باشد چون
رجلان یا مجموع باشد چون رجال یا موصوف باشد چون جاء رجلٌ عالمٌ یا یای
متحرک بدو پیوند چون ضاربةٌ و علامت فعل آنست که قد در اولش باشد چون
قد ضرب یا سین باشد چون سیضرب یا سوف باشد چون سوف یضرب یا حرف جزم
بود چون لم یضرب یا ضمیر مرفوع متصل بدو پیوند چون ضربتَ یا تای ساکن
چون ضربتْ یا امر باشد چون اضرب یا نهی باشد چون لا تضرب و علامت
حرف آنست که هیچ علامتی از علامات اسم و فعل در وی نبود **فصل** بدانکه جمله
کلمات عرب بر دو قسم ست معرب و مبنی معرب آنست که آخرش باختلاف
عوامل مختلف شود چون زید در جاءنی زیدٌ و رأیت زیداً و مررت بزیدٍ جاء
و زید معرب ست و ضمه اعراب و دال محل اعراب و مبنی آنست که آخرش باختلاف
عوامل مختلف نشود چون هؤلاء که در حالت رفع و نصب و جر یکسانست **فصل**
بدانکه جمله حروف مبنی ست و از افعال فعل ماضی و امر حاضر معروف و فعل مضارع

بانونهای جمع مؤنث و بانونهای تاکید نیز مبنی ست بدانکه اسم غیر متمکن مبنی ست
واما اسم متمکن معرب ست بشرط آنکه در ترکیب واقع شود و فعل مضارع معرب ست بشرط
آنکه از نونهای جمع مؤنث و نون تاکید خالی باشد پس در کلام عرب بیش از این
دو قسم معرب نیست باقی همه مبنی ست و اسم غیر متمکن اسمیست که با مبنی اصل مشابهت
دارد و مبنی اصل سه چیز ست فعل ماضی و امر حاضر معروف و جمله حروف و اسم متمکن
اسمیست که با مبنی اصل مشابه نباشد **فصل** بدانکه اسم غیر متمکن هشت قسمت
اول مضمرات چون انا من مرد و زن و ضربتُ زدم من و ایای خاص مرا
و ضربنی بزد مرا و لی مرا و این هفتاد ضمیر ست چهارده مرفوع متصل ضربتُ ضربنا
ضربتَ ضربتما ضربتم ضربتِ ضربتما ضربتن ضرب ضربا ضربوا ضربت ضربتا
ضربن و چهارده مرفوع منفصل انا نحن انتَ انتما انتم انتِ انتما انتن هو هما
هم هی هما هن و چهارده منصوب متصل ضربنی ضربنا ضربکَ ضربکما ضربکم
ضربکِ ضربکما ضربکن ضربه ضربهما ضربهم ضربها ضربهما ضربهن و چهارده
منصوب منفصل ایای ایانا ایاکَ ایاکما ایاکم ایاکِ ایاکما ایاکن ایاه ایاهما
ایاهم ایاها ایاهما ایاهن و چهارده مجرور متصل لی لنا لکَ لکما لکم
لکِ لکما لکن له لهما لهم لها لهما لهن دوم اسمای اشارات ذا و ذان

۶

ودَیْنِ و تا و تی و تِهِ و ذِهْ و ذِهِی و تِهِی و تانِ و تَیْنِ و اُولاءِ و اُولی بقصر

سوم اسمای موصوله اَلَّذِی اَللَّذانِ وَاللَّذَیْنِ وَالَّذِینَ اَلَّتِی اَللَّتانِ

وَاللَّتَیْنِ وَاللّائِی وَاللَّوائِی و ما و مَنْ و اَیٌّ و اَیَّةٌ و الف و لام بمعنی الذی

در اسم فاعل و اسم مفعول چون اَلضّارِبُ وَالمَضْرُوبُ و ذو بمعنی الذی

در لغت بنی طی نحو جاءَنِی ذُو ضَرَبَکَ بدانکه اَیٌّ و اَیَّةٌ معرب است چهارم

اسمای افعال و آن بر دو قسم است اول بمعنی امر حاضر چون رُوَیْدَ

وبَلْهَ وحَیْهَلْ وهَلُمَّ دوم بمعنی فعل ماضی چون هَیْهاتَ وشَتّانَ پنجم

اسمای اصوات چون اُحْ اُحْ واُفْ وبَخْ ونَخْ وغاقْ ششم اسمای

ظروف ظرف زمان چون اِذْ واِذا ومَتی وکَیْفَ واَیّانَ واَمْسِ ومُذْ ومُنْذُ

وقَطُّ وعَوْضُ وقَبْلُ وبَعْدُ وقتیکه مضاف باشند ومضاف الیه محذوف منوی باشد

وظرف مکان چون حَیْثُ وقُدّامُ وتَحْتُ وفَوْقُ وقتیکه مضاف باشند

ومضاف الیه محذوف منوی باشد هفتم اسمای کنایات چون کَمْ وکَذا کنایات

از عدد وکَیْتَ وذَیْتَ کنایات از حدیث هشتم مرکب بنائی چون اَحَدَ عَشَرَ

فصل بدانکه اسم بر دو قسم است معرفه ونکره معرفه آنست که موضوع

باشد برای چیزی معین وآن بر هفت نوع است اول مضمرات دوم

اعلام چون زیدٌ و عمرٌو سوم اسمای اشارات چهارم اسمای موصوله و
این دو قسم را مبهمات گویند پنجم معرفه به ندا چون یا رجل ششم معرفه
بالف و لام چون الرجل هفتم مضاف به یکی ازینها چون غلامهُ و غلام زید و
و غلام هذا و غلام الذی عندی و غلام الرجل و نکره آنست که موضوع باشد
برای چیزی غیر معین چون رجلٌ و فرسٌ بدانکه اسم بر دو صنفست مذکر
و مونث مذکر آنست که درو علامت تانیث نباشد چون رجلٌ و مونث آنست
که درو علامت تانیث باشد چون امرأةٌ و علامت تانیث چهارست تا
چون طلحة و الف مقصوره چون حبلی و الف ممدوده چون حمراء و تای مقدره
چون ارض که در اصل ارضةٌ بوده است بدلیل اُرَیضةٌ زیرا که تصغیر اسما را
باصل خود برد و این را مونث سماعی گویند و بدانکه مونث بر دو قسمست
حقیقی و لفظی حقیقی آنست که بازای او حیوانی مذکر باشد چون امرأة که بازای
رجلٌ است و ناقة که بازای او جمل است و لفظی آنست که بازای او حیوانی مذکر
نباشد چون ظلمة و قوةٌ بدانکه اسم بر سه صنفست واحد و مثنی و مجموع
واحد آنست که دلالت کند بر یکی چون رجل و مثنی آنست که دلالت کند بر دو
بسبب آنکه الف یا یای ماقبل مفتوح و نونی مکسوره باخرش پیوند

چون رجلان و رجلین و مجموع آنست که دلالت کند بر بیش از دو بسبب آنکه
تغییری در واحد کرده باشند لفظا چون رجال یا تقدیرا چون فلک که
که واحدش نیز فلک است بر وزن قفل و جمعش هم فلک بر وزن اسد
بدانکه جمع باعتبار لفظ بر دو قسم است جمع تکسیر و جمع تصحیح جمع تکسیر آنست که
بنای واحد در وی سلامت نباشد چون رجال و مساجد و ابنیه جمع تکسیر
در ثلاثی بسماع تعلق دارد و قیاس را در وی مجالی نیست اما در رباعی و خماسی
بر وزن فعالل آید چون جعفر و جعافر و جحمرش و جحامر بحذف حرف خامس
و جمع تصحیح آنست که بنای واحد در وی سلامت ماند و آن بر دو قسم است جمع
مذکر و جمع مونث جمع مذکر آنست که واوی ما قبل مضموم یا یائی ما قبل مکسور
و نونی مفتوح در آخرش پیوندد چون مسلمون و مسلمین و جمع مونث آنست که الفی
با تائی در آخرش پیوندد چون مسلمات و بدانکه جمع باعتبار معنی بر دو نوع است
جمع قلت و جمع کثرت جمع قلت آنست که بر کم از ده اطلاق کنند و آن را چهار
بناست افعل مثل اکلب و افعال چون اقوال و افعلة مثل اعونة و فعلة چون
غلمة و دو جمع تصحیح بی الف و لام یعنی مسلمون و مسلمات و جمع کثرت آنست
که بر ده و بیشتر از ده اطلاق کنند و ابنیه آن هرچه غیر این شش بناست

فصل بدانکه اعراب اسم سه است رفع و نصب و جر و اسم متمکن باعتبار وجوه اعراب

حرکت باشد یا حروف

بر شانزده قسمست اول مفرد منصرف صحیح چون زَیْدٌ دوم مفرد منصرف
جاری مجری صحیح چون دَلْوٌ سوم جمع مکسر منصرف چون رِجَالٌ رفع شان
بضمه باشد و نصب بفتحه و جر بکسره چون جاءنی زَیْدٌ و دَلْوٌ و رِجَالٌ و رأیت
زَیْدًا و دَلْوًا و رِجَالًا و مررت بزَیْدٍ و دَلْوٍ و رِجَالٍ چهارم جمع مؤنث
سالم رفعش بضمه باشد و نصب و جر بکسره چون هُنَّ مُسْلِمَاتٌ و رأیت
مُسْلِمَاتٍ و مررت بمُسْلِمَاتٍ پنجم غیر منصرف و آن اسمیست که دو سبب از
اسباب منع صرف درو باشد و اسباب منع صرف نه است عدل و صفت
و تأنیث و معرفه و عجمه و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف و نون
زائدتان چون عُمَر و اَحْمَر و طَلْحَة و زَیْنَب و اِبْرَاهِیم و مَسَاجِد و مَعْدِیکَرِب
و اَحْمَد و عِمْرَان رفعش بضمه باشد و نصب و جر بفتحه چون جاء عُمَرُ
و رأیت عُمَرَ و مررت بعُمَرَ ششم اسمای ستّه مکبّره در وقتیکه مضاف
باشند بغیر یای متکلم چون اَبٌ و اَخٌ و حَمٌ و هَنٌ و فَمٌ و ذُو مَالٍ رفعشان
بواو باشد و نصب بالف و جر بیا چون جاء اَبُوکَ و رأیت اَبَاکَ و مررت
بِاَبِیکَ هفتم مثنی چون رَجُلَانِ هشتم کِلَا و کِلْتَا مضاف بمضمر

نهم اثنان واثنتان رفع شان بالف باشد ونصب وجر
بیای ماقبل مفتوح چون جاء رجلانِ وکلاهما واثنانِ ورأیت رجلین و
کلیهما واثنین ومررت برجلین وکلیهما واثنین دهم جمع مذکر سالم
چون مسلمون یازدهم اولو دوازدهم عشرون تا تسعون رفع شان بواو
ماقبل مضموم باشد ونصب وجر بیای ماقبل مکسور چون جاء مسلمون واولو
مالٍ وعشرون رجلاً ورأیت مسلمین واولی مالٍ وعشرین رجلاً ومررت
بمسلمین واولی مالٍ وعشرین رجلاً سیزدهم اسم مقصور وآن
اسمیست که درآخرش الف مقصوره باشد چون موسی چهاردهم غیر جمع
مذکر سالم مضاف بیای متکلم چون غلامی رفع شان بتقدیر ضمه باشد ونصب
بتقدیر فتحه وجر بتقدیر کسره ودر لفظ همیشه یکسان باشند چون جاء موسی
وغلامی ورأیت موسی وغلامی ومررت بموسی وغلامی پانزدهم اسم
منقوص وآن اسمیست که آخرش یاء ماقبل مکسور باشد چون قاضی رفعش
بتقدیر ضمه باشد ونصبش بفتحه لفظی وجرش بتقدیر کسره چون جاء القاضی
ورأیت القاضیَ ومررت بالقاضی شانزدهم جمع مذکر سالم مضاف
بیای متکلم چون مسلمیّ رفعش بتقدیر واو باشد ونصب وجرش بیای ماقبل مکسور

چون هولاء مُصطلی که در اصل مُصطلیون بود نون باضافت ساقط شد واو و یا
جمع شده بودند و سابق ساکن بود واو را بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام کردند
مُصطلیّ شد ضمه میم را بکسره بدل کردند و رایت مُصطلیّ و مررت بمُصطلیّ **فصل**
بدانکه اعراب مضارع سه است رفع و نصب و جزم فعل مضارع باعتبار وجوه اعراب
بر چهار قسم است **اوّل** صحیح مجرد از ضمیر بارز مرفوع برای تثنیه و جمع مذکر و برای
واحد مؤنث مخاطبه رفعش بضمه باشد و نصب بفتحه و جزم بسکون چون هو
یَضْرِبُ و لن یَضْرِبَ و لم یَضْرِبْ **دوم** مفرد معتل واوی چون یَغْزُو و یائی چو
یَرْمِی رفعش بتقدیر ضمه باشد و نصب بفتحه لفظی و جزم بحذف لام چون هو
یَغْزُو و یَرْمِی و لن یَغْزُوَ و لن یَرْمِیَ و لم یَغْزُ و لم یَرْمِ **سوم** مفرد معتل الفی
چون یَرْضَی رفعش بتقدیر ضمه باشد و نصب بتقدیر فتحه و جزم بحذف
لام چون هو یَرْضَی و لن یَرْضَی و لم یَرْضَ **چهارم** صحیح یا معتل با ضمایر و کلمهای
مذکوره رفعشان باثبات نون باشد چنانکه در تثنیه گوئی هما یَضْرِبانِ و
یَغْزُوانِ و یَرْمِیانِ و یَرْضَیانِ و در جمع مذکر گوئی هم یَضْرِبُونَ و یَغْزُونَ
و یَرْمُونَ و یَرْضَوْنَ و در مفرد مؤنث حاضر گوئی انتِ تَضْرِبِینَ و تَغْزِینَ
و تَرْمِینَ و تَرْضَیْنَ و نصب و جزم بحذف نون چنانکه در تثنیه گوئی لن یَضْرِبا و

لن تغزوا ولن ترمیا ولن ترضیا ولم تضربا ولم تغزوا ولم ترمیا ولم ترضیا و در جمع
مذکر گوئی لن تضربوا ولن تغزوا ولن ترموا ولن ترضوا ولم تضربوا ولم تغزوا ولم
ترموا ولم ترضوا و در واحد مؤنث حاضر گوئی لن تضربی ولن تغزی ولن ترمی
ولن ترضی ولم تضربی ولم تغزی ولم ترمی ولم ترضی **فصل** بدانکه عوامل اعراب دو
قسمست لفظی و معنوی لفظی بر سه قسمست حروف و افعال و اسما و این را در سه باب بیان کنیم
ان شاء الله تعالی **باب اول** در حروف عامله و در وی دو فصل ست **فصل**
اول در حروف عامله در اسم و آن پنج قسمست **قسم اول** حروف
جر و آن هفده ست با و من و الی و حتی و فی و لام و رب و واو قسم و تای قسم
و عن و علی و کاف تشبیه و مذ و منذ و حاشا و خلا و عدا این حروف در اسم
روند و آخرش را بجر کنند چون المال لزید **دوم** حروف مشبه بفعل و آن
شش ست انّ و انّ و کانّ و لکنّ و لیت و لعلّ این حروف را اسمی
باید منصوب و خبری مرفوع چون انّ زیداً قائمٌ زید را اسم انّ گویند و قائم
را خبر انّ بدانکه انّ و انّ حروف تحقیق ست و کانّ حرف تشبیه و لکنّ حرف
استدراک و لیت حرف تمنی و لعلّ حرف ترجی **سوم** ما و لا المشبهتان
بلیس هر دو عمل لیس میکنند چنانکه گوئی ما زیدٌ قائماً زید اسم ماست و قائماً

خبر او چهارم لای نفی جنس اسم این لا اگر مضاف باشد منصوب
و خبرش مرفوع چون لا غلامَ رجلٍ ظریفٌ فی الدار و اگر نکره مفرد باشد
مبنی باشد بر فتحه چون لا رجلَ فی الدار و اگر بعد لا معرفه باشد تکرار لا
با معرفه دیگر لازم باشد و لا ملغی باشد یعنی عمل نکند و آن معرفه مرفوع
باشد چون لا زیدٌ عندی و لا عمروٌ و اگر بعد آن لا نکره مفرد باشد مکرر با نکره
دیگر در وی پنج وجه روا است چون لا حولَ و لا قوةَ الا بالله و لا حولَ و لا قوةٌ
الا بالله و لا حولٌ و لا قوةَ الا بالله و لا حولٌ و لا قوةٌ الا بالله لا حولَ و لا
قوةً الا بالله پنجم حروف ندا و آن پنجست یا و ایا و هیا و ای و همزه مفتوحه و این حروف
منادای مضاف را نصب کنند چون یا عبدَ الله و مشابه مضاف را چون
یا طالعاً جبلاً و نکره غیر معین را چنانکه اعمی گوید یا رجلاً خذ بیدی و منادای
مفرد معرفه مبنی باشد بر علامت رفع چون یا زیدُ و یا زیدانِ و یا مسلمون
و یا موسی و یا قاضی بدانکه ای و همزه برای نزدیک است و ایا و هیا
برای دور و یا عامست **فصل** دوم حروف عامله در فعل مضارع
و آن بر دو قسم است **قسم اول** حروفیکه فعل مضارع را نصب
کنند و آن چهار است **اول** اَن چون اُرید اَن تقومَ و اَن با فعل بمعنی

مصدر باشد یعنی ان یذهب قیامک و بدین سبب او را مصدریه گویند دوم
لن چون لن یخرج زید و لن برای تاکید نفی است سوم کی چون
اسلمت کی ادخل الجنة چهارم اذن چون اذن اکرمک در جواب کسی
که گوید آنا آتیک غدا و بدانکه ان بعد از شش حروف مقدر باشد
فعل مضارع را نصب کند حتی نحو مررت حتی ادخل البلد و لام جحد نحو ما کان
الله لیعذبهم و او بمعنی الی ان یا الا ان نحو لالزمنک او تعطینی حقی و
واو الصرف و لام کی و فا که در جواب شش چیز است امر و نهی و نفی و
استفهام و تمنی و عرض و امثلتها مشهورة قسم دوم حروفیکه
فعل مضارع را جزم کند و آن پنج است لم و لما و لام امر و لای نهی و ان شرطیه
چنانکه لم ینصر و لما ینصر و لینصر و لا تنصر و ان تنصر انصر بدانکه ان در دو
جمله ... د چون ان تضرب اضرب جملهٔ اول را شرط گویند و جملهٔ دوم را
جزا و ان برای مستقبل ست اگرچه در ماضی رود چون ان ضربت ضربت
و اینجا جزم تقدیری بود زیرا که ماضی معرب نیست و بدانکه چون جزای
شرط جملهٔ اسمیه باشد یا امر یا نهی یا دعا فا در جزا آوردن لازم بود چنانکه گوئی
ان اتانی فانت مکرم و ان رایت زیدا فاکرمه و ان اتاک عمرو فلا تهنه و ان

اگر منتهی مجد الّا الاخیر **باب دوم** در عمل افعال بدانکه هیچ فعل غیر عامل
نیست و افعال در عمل بر دو گونه است **قسم اول** معروف بدانکه فعل معروف
خواه لازم باشد خواه متعدی فاعل را رفع کند چون قام زید و ضرب عمرو و شش
اسم را نصب کند **اول** مفعول مطلق را چون قام زید قیاما و ضرب زید ضربا
دوم مفعول فیه را چون صمت یوم الجمعة و جلست فوقک **سوم** مفعول معه
چون جاء البرد والجبات ای مع الجبات **چهارم** مفعول له چون قمت
اکراما لزید و ضربته تادیبا **پنجم** حال را چون جاء زید راکبا **ششم** تمیز را وقتیکه
در نسبت فعل بفاعل ابهامی باشد چون طاب زید نفسا اما فعل متعدی مفعول به را
بنصب کند چون ضرب زید عمرا و این عمل فعل لازم را نباشد **فصل** بدانکه
فاعل اسمیست که پیش از وی فعلی باشد مسند بدان اسم بطریق قیام فعل بدان
اسم چون زید در ضرب زید و مفعول مطلق مصدریست که واقع شود بعد از فعلی
و آن مصدر بمعنی آن فعل باشد چون ضربا در ضربت ضربا و قیاما در قمت
قیاما و مفعول فیه اسمیست که فعل مذکور در وی واقع شود و او را ظرف گویند
و ظرف بر دو گونه است ظرف زمان چون یوم در صمت یوم الجمعة و ظرف
مکان چون عند در جلست عندک و مفعول معه اسمیست که مذکور شود بعد

بعد از واو بمعنی مع چون والجبات در جاء البرد والجبات ای مع الجبات ومفعول له
اسمیست که دلالت کند بر چیزیکه سبب فعل مذکور باشد چون اکراماً در قمت اکراماً
لزید وحال اسمیست نکره که دلالت کند بر هیئت فاعل چون راکباً در جاء
زید راکباً یا بر هیئت مفعول چون مشدوداً در ضربت زیداً مشدوداً یا بر هیئت
هر دو چون راکبین در لقیت زیداً راکبین و فاعل ومفعول را ذوالحال گویند
وآن غالباً معرفه باشد واگر نکره باشد حال را مقدم دارند چون جاءنی
راکباً رجلٌ وحال جمله نیز باشد چنانچه رایت الامیر وهو راکبٌ وتمیز اسمیست
که رفع ابهام کند از عدد چون عندی احد عشر درهماً یا از وزن چون عندی
رطلٌ زیتاً یا از کیل چون عندی قفیزان برّاً یا از مساحت چون ما فی السماء
قدر راحةٍ سحاباً ومفعول به اسمیست که فعل فاعل بر او واقع شود چون ضرب
زیدٌ عمراً بدانکه این همه منصوبات بعد از تمامی جمله باشند وجمله بفعل وفاعل
تمام شود وبدین سبب گویند که المنصوب فضلةٌ **فصل** بدانکه فاعل بر دو
قسمست مظهر چون ضرب زیدٌ ومضمر بارز چون ضربتُ ومضمر مستتر یعنی پوشیده
چون زیدٌ ضرب که فاعل ضرب هو ست در ضرب مستتر بدانکه چون فاعل
مونث حقیقی باشد یا ضمیر مونث علامت تانیث در فعل لازم باشد چون

قامت هند و هند قامت ای هی و در مظهر مونث غیر حقیقی و در مظهر جمع تکسیر
دو وجه روا باشد چون طلع الشمس و طلعت الشمس و قال الرجال و قالت الرجال

قسم دوم مجهول بدانکه فعل مجهول بجای فاعل مفعول به را برفع کند و باقی را بنصب
چون ضرب زید یوم الجمعة امام الامیر ضربا شدیدا فی داره تادیبا والخشبة و فعل مجهول
را فعل ما لم یسم فاعله گویند و مرفوعش را مفعول ما لم یسم فاعله گویند

فصل بدانکه فعل متعدی بر چهار قسمست **اول** متعدی بیک مفعول چون ضرب زید
عمرا **دوم** متعدی بدو مفعول که اقتصار بر یک مفعول روا باشد چون اعطی بمعنی داد به
در معنی او باشد چون اعطیت زیدا درهما و اینجا اعطیت زیدا نیز جایزست
سوم متعدی بدو مفعول که اقتصار بر یک مفعول روا نباشد و این در افعال
قلوبست چون علمت و ظننت و حسبت و خلت و زعمت و رایت و وجدت
چون علمت زیدا فاضلا و ظننت زیدا عالما **چهارم** متعدی بسه مفعول چون
اعلم و اری و انبأ و اخبر و خبر و نبأ و حدث چون اعلم الله زیدا عمرا فاضلا بدانکه
این همه مفعولات مفعول به اند و مفعول دوم در باب علمت و مفعول سوم در باب
اعلمت و مفعول له و مفعول معه را بجای فاعل نتوانند نهاد و دیگرها را شاید
و در باب اعطیت مفعول اول بمفعول ما لم یسم فاعله لایق تر باشد از مفعول ثانی

دوم فصل بدانکه افعال ناقصه هفده اند کان وصار وظل وبات واصبح
واضحی وامسی وعاد وآض وغدا وراح ومازال وماانفک ومابرح ومافتی و
مادام ولیس این افعال بفاعل تنها تمام نشوند ومحتاج باشند بخبری باین سبب
اینها را ناقصه گویند ودر جمله اسمیه سوند ومسند الیه را برفع کنند ومسند را نصب
چون کان زید قائما مرفوع را اسم کان گویند ومنصوب را خبر کان وباقی را برین
قیاس کن بدانکه بعضی ازین افعال در بعضی احوال بفاعل تنها تمام شوند چون
کان مطر شد باران یعنی حصل واورا کان تامه گویند وکان زائده نیز باشد

فصل بدانکه افعال مقاربه چهار است عسی وکاد وکرب واوشک واین افعال
در جمله اسمیه سوند چون کان اسم را برفع کنند وخبر را نصب الا آنکه خبر اینها
فعل مضارع باشد با أن چون عسی زید ان یخرج یا بی أن چون عسی زید
یخرج وشاید که فعل مضارع با أن فاعل عسی باشد واحتیاج بخبر نیفتد
چون عسی ان یخرج زید در محل رفع یعنی مصدر

فصل بدانکه افعال مدح
وذم چهار است نعم وحبذا برای مدح وبئس وساء برای ذم وهر چه
مابعد فاعل باشد آنرا مخصوص بالمدح یا مخصوص بالذم گویند وشرط است
که فاعل معرف بلام باشد چون نعم الرجل زید یا مضاف بسوی معرف

بلام چون نعم صاحب القوم زیدٌ یا ضمیر مستتر ممیز بنکره منصوبه چون نعم رجلاً
زیدٌ فاعل نعم هو ست مستتر در نعم و رجلاً منصوب ست بر تمیز زیرا که هو مبهم ست
وحبّذا زیدٌ حبّ فعل مدح ست و ذا فاعل او و زیدٌ مخصوص بالمدح و همچنین بئس الرجل
زیدٌ وساء الرجل عمروٌ **فصل** بدانکه افعال تعجب دو صیغه از هر مصدر ثلاثی
مجرد باشد **اول** ما افعله چون ما احسن زیداً چه نیکوست زید تقدیرش
ای شیء احسن زیداً اما بمعنی ای شیء ست در محل رفع بابتدا و احسن در محل رفع
خبر مبتدا و فاعل احسن هو ست در و مستتر و زیداً مفعول به **دوم** افعل به
چون احسن بزید احسن صیغه امر ست بمعنی خبر تقدیرش احسن زیدٌ ای
صار ذا حسن و با زائده ست **باب سوم** در عمل اسمای عامله و آن
یازده قسم ست **اول** اسمای شرطیه بمعنی إن و آن نه است
من وما واین ومتی وای وانّی واذما وحیثما ومهما فعل مضارع را جزم
کنند چون من تضرب اضرب وما تفعل افعل واین تجلس اجلس ومتی
تقم اقم وای شیء تاکل اکل وانّی تکتب اکتب واذما تسافر اسافر
وحیثما تقصد اقصد ومهما تقعد اقعد **دوم** اسمای افعال بمعنی ماضی چون
هیهات وشتان وسرعان اسم را بنابر فاعلیت برفع کنند چون هیهات

يوم العيد اى بعد سوم اسماى افعال بمعنى امر حاضر چون رُوَيدَ وبَلْهَ وحيهل
وعليك ودونك وها اسم را نصب كنند بنابر مفعوليت چون رُوَيدَ زيدًا اى
امهله چهارم اسم فاعل بمعنى حال يا استقبال عمل فعل معروف كند بشرط
آنكه اعتماد كرده باشد بر لفظيكه پيش ازو باشد وآن لفظ يا مبتدا باشد
در لازم چون زيدٌ قائمٌ ابوه ودر متعدى چون زيدٌ ضاربٌ ابوه عمرًا
يا موصوف چون مررت برجلٍ ضاربٍ ابوه بكرًا يا موصول چون جاءنى
القائم ابوه وجاءنى الضارب ابوه عمرًا يا ذو الحال چون جاءنى زيدٌ
راكبًا غلامه فرسًا يا همزهٔ استفهام چون اضاربٌ زيدٌ عمرًا يا حرف نفى
چون ما قائمٌ زيدٌ همان عمل كه قام وضرب ميكرد قائم وضارب ميكند
پنجم اسم مفعول بمعنى حال واستقبال عمل فعل مجهول كند بشرط اعتماد
مذكور چون زيدٌ مضروبٌ ابوه وعمرٌو معطًى غلامه درهمًا وبكرٌ معلومٌ ابنه فاضلًا
وخالدٌ مخبرٌ ابنه عمرًا فاضلًا همان عمل كه ضُرِبَ واُعطِىَ وعُلِمَ واُخبِرَ
ميكرد مضروب ومعطى ومعلوم ومخبر ميكند ششم صفت مشبهه عمل
فعل خود كند بشرط اعتماد مذكور چون زيدٌ حسنٌ غلامه همان عمل كه حَسُنَ
ميكرد حسن ميكند هفتم اسم تفضيل واستعمال او برسه وجه است بمن

چون زید افضل من عمرو یا با الف ولام چون جاءنی زید الافضل
یا باضافت چون زید افضل القوم وعمل او در فاعل باشد وآن هوست
فاعل افضل که در وی مستتر ست هشتم مصدر بشرط آنکه مفعول مطلق نباشد
عمل فعلش کند چون اعجبنی ضرب زید عمراً نهم اسم مضاف
مضاف الیه را جر کند چون جاءنی غلام زید بدانکه اینجا لام بحقیقت مقدر
زیرا که تقدیرش آنست که غلامٌ لزید دهم اسم تام تمیز را نصب
کند وتمامی اسم یا به تنوین باشد چون ما فی السماء قدر راحة سحاباً یا بتقدیر
تنوین چون عندی احد عشر رجلاً وزید اکثر منک مالاً یا بنون تثنیه چون
عندی قفیزان براً یا بنون جمع چون بالاخسرین اعمالاً یا بمشابه نون جمع چون عندی عشرون درهماً
تا تسعون یا باضافت چون عندی ملؤه عسلاً یازدهم اسمای کنایه از عدد وآن
دو لفظ است کم وکذا کم بر دو قسم ست استفهامیه وخبریه کم استفهامیه تمیز را
بنصب کند وکذا نیز چون کم رجلاً عندک وعندی کذا درهماً وکم خبریه تمیز را بجر
کند چون کم مال انفقت وکم دار بنیت وگاهی من جار بر تمیز کم خبریه آید چون
قوله تعالی کم من ملک فی السموات قسم دوم در عوامل معنویه بدانکه عوامل
معنوی بر دو قسمت اول ابتدا یعنی خلو اسم از عوامل لفظیه مبتدا وخبر را

برفع کند چون زیدٌ قائمٌ و اینجا گویند که زید مبتدا است مرفوع بابتدا و قائم خبر مبتدا است مرفوع بابتدا و اینجا وجوه بسیار دیگرست یکی آنکه ابتدا عاملست در مبتدا و مبتدا در خبر دیگر آنکه هر یکی از مبتدا و خبر عاملست در دیگر دوم خلو فعل مضارع از ناصب و جازم فعل مضارع را برفع کند چون یضربُ زیدٌ اینجا یضرب مرفوعست زیراکه خالیست از ناصب و جازم تمام شد عوامل نحو بتوفیق الله تعالی و عونه

خاتمه در فواید متفرقه که دانستن آن واجبست و آن سه فصلست **فصل اول** در توابع بدانکه تابع لفظیست که دوم باشد از لفظ سابق باشد باعراب سابق از یکجهت و لفظ سابق را متبوع گویند و حکم تابع آنست که همیشه در اعراب موافق متبوع باشد و تابع پنج نوع است **اول** صفت و او تابعیست که دلالت کند بر معنی که در متبوع باشد چون جاءنی رجلٌ عالمٌ یا بر معنی که در متعلق متبوع باشد چون جاءنی رجلٌ حسنٌ غلامُهٗ یا ابوهٗ مثلاً قسم اول در ده چیز موافق متبوع باشد در تعریف و تنکیر و تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع و رفع و نصب و جر چون عندی رجلٌ عالمٌ و رجلان عالمان و رجالٌ عالمون و امرأةٌ عالمةٌ و امرأتان عالمتان و نسوةٌ عالماتٌ اما قسم دوم موافق متبوع باشد در تعریف و تنکیر و رفع و نصب و جر چون جاءنی رجلٌ عالمٌ ابوهٗ

بدانکه نکره را بجمله خبریه صفت توان کرد چون جاءنی رجل ابوه عالم
و در جمله ضمیری عاید بنکره لازم باشد دوم تاکید و او تابعیست که حال
متبوع را مقرر گرداند در نسبت یا در شمول تا سامع را شک نماند و تاکید بر دو قسمست
لفظی و معنوی تاکید لفظی تکرار لفظست چون زید زید قائم و ضرب ضرب
زید و ان ان زیدا قائم و تاکید معنوی به هشت لفظست نفس و عین و کلا
و کلتا و کل و اجمع و اکتع و ابتع و ابصع چون جاءنی زید نفسه و جاءنی الزیدان
انفسهما و جاءنی الزیدون انفسهم و عین را برین قیاس کن و جاءنی الزیدان
کلاهما و الهندان کلتاهما و کلا و کلتا خاصند به مثنی و جاءنی القوم کلهم اجمعون
و اکتعون و ابتعون و ابصعون بدانکه اکتع و ابتع و ابصع اتباع اند به اجمع
پس بدون اجمع و مقدم بر اجمع نباشد سوم بدل و او تابعیست
که مقصود بنسبت او باشد و بدل بر چهار قسمست بدل الکل و بدل الاشتمال
و بدل الغلط و بدل البعض بدل الکل آنست که مدلولش مدلول مبدل منه باشد
چون جاءنی زید اخوک و بدل البعض آنست که مدلولش جزو مبدل منه باشد
چون ضرب زید راسه و بدل الاشتمال آنست که مدلولش متعلق بمبدل منه باشد
چون سلب زید ثوبه و بدل الغلط آنست که بعد از غلط بلفظی دیگر یاد کنند

چون مررت برجل حمار چهارم عطف بحرف واو تابعیست که مقصود باشد
به نسبت با متبوعش بعد از حرف عطف چون جاءنی زید و عمرو و حروف عطف
ده است در فصل سوم یاد کنیم انشاء الله تعالی واو را عطف نسق نیز گویند پنجم
عطف بیان و او تابعیست غیر صفت که متبوع را روشن گرداند چون اقسم
بالله ابو حفص عمر وقتیکه بعلم مشهور تر باشد و جاءنی زید ابو عمرو وقتیکه بکنیت
مشهور تر باشد **فصل دوم** در بیان منصرف و غیر منصرف منصرف آنست که هیچ سبب از اسباب
منع صرف در وی نباشد و غیر منصرف آنست که دو سبب از اسباب منع صرف در وی باشد و اسباب منع صرف نه است
عدل و وصف و تانیث و معرفه و عجمه و جمع و ترکیب و وزن فعل و الف
و نون مزیدتان چنانچه در عمر عدلست و علم و در ثلاث و مثلث صفت
و عدل و در طلحه تانیث است و علم و در زینب تانیث معنویست و علم و در حبلی
تانیث است بالف مقصوره و در حمراء تانیث است بالف ممدوده و این مونث
بجای دو سبب است و در ابراهیم عجمه است و علم و در مساجد و مصابیح جمع
منتهی الجموع بجای دو سبب است و در بعلبک ترکیب است و علم و در احمد وزن
فعل است و علم و در سکران الف و نون زائدتان است و وصف و در عثمان الف
و نون زائدتانست و علم و تحقیق غیر منصرف از کتب دیگر معلوم شود **فصل سوم**

در حروف غیر عامله و آن شانزده قسمت **اول** حروف تنبیه و آن سه است
اَلا و اَما و ها **دوم** حروف ایجاب و آن شش است نَعَم و بَلی و اَجَل و اِی
و جَیر و اِنَّ **سوم** حروف تفسیر و آن دو است اَیْ و اَنْ کقوله تعالی نادیناه
اَنْ یا ابراهیم **چهارم** حروف مصدریه و آن سه است ما و اَنْ و اَنَّ
او اَنْ در فعل روند تا فعل بمعنی مصدر باشد **پنجم** حروف تحضیض و آن
چهار است اَلّا و هلّا و لولا و لوما **ششم** حرف توقع و آن قد است برای
تحقیق در ماضی و برای تقریب ماضی بحال و در مضارع برای تقلیل **هفتم** حروف
استفهام و آن سه است ما و همزه و هل **هشتم** حروف ردع و آن کلّا است بمعنی
باز گردانیدن و بمعنی حقا نیز آمده است چون کلّا سوف تعلمون **نهم** تنوین و آن
پنج است تمکن چون زیدٌ و تنکیر چون صهٍ ای اُسکت سکوتاً ما فی وقتٍ ما اما صه
بغیر تنوین فمعناه اسکت السکوت الآن و عوض چون یومئذٍ و مقابله چون
مسلماتٍ و ترنم که در آخر ابیات باشد شعر اقلّی اللوم عاذل و العتابن
و قولی ان اصبت لقد اصابن . و تنوین ترنم در اسم و فعل و حرف بود
اما چهار اولین خاص است باسم **دهم** نون تاکید در آخر فعل مضارع ثقیله
و خفیفه چون اِضرِبَنَّ اِضرِبَنْ **یازدهم** حروف زیادت

وآن هشت حرف ست انّ وأنّ وما ولا ومن وکاف وبا ولام چهار
آخر در حرف جر یاد کرده شد دوازدهم حروف
شرط وآن دوست امّا ولو امّا برای تفسیر وفا در جوابش لازم باشد
کقوله تعالی فمنهم شقیّ وسعید فامّا الّذین شقوا ففی النّار
وامّا الّذین سعدوا ففی الجنّة ولو برای انتفای ثانی بسبب
انتفای اوّل چون لو کان فیهما آلهة الّا الله لفسدتا سیزدهم
لولا واو موضوعست برای انتفای ثانی بسبب وجود اول چون
لولا علیّ لهلک عمر چهاردهم لام مفتوح برای تاکید
چون لزید افضل من عمرو پانزدهم ما بمعنی
مادام چون اقوم ما جلس الامیر شانزدهم
حروف عطف وآن ده است واو
وفا وثمّ وحتّی وامّا واو وام
ولا وبل ولکن

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والصلوة على سيد المرسلين محمد وآله واصحابه اجمعين اعلم
ارشدنا وارشدك الله تعالى ارشادا تاما ان اللفظ العربي الموضوع للمعنى اما مفرد
او مركب فالمركب جملة وكلام ومركب اضافي ومركب توصيفي ومركب امتزاجي والمفرد
يسمى كلمة وهي اسم وفعل وحرف فالاسم معرب ومبني والمعرب مرفوع ومنصوب
ومجرور فالمرفوع فاعل ومفعول لم يسم فاعله ومبتدأ وخبر المبتدأ وخبر ان واخواتها
واسم كان واخواته وخبر لا لنفي الجنس واسم ما ولا بمعنى ليس والمنصوب المفعول
المطلق والمفعول به والمفعول فيه والمفعول له والمفعول معه والحال والتمييز والمستثنى
واسم ان واخواتها وخبر كان واخواته واسم لا لنفي الجنس وخبر ما ولا بمعنى ليس
والمجرور بالمضاف وما دخله حرف من حروف الجر وسيجيء ذكرها ويجيء لكل من المرفوع
والمنصوب والمجرور توابع يكون اعرابها كاعرابه وهي خمس النعت والتاكيد والمعطوف

بحرف العطف وستعرفه والبدل وعطف البيان والمبني المضمرات واسماء
الاشارة والموصولات والكنايات واسماء الافعال واسماء الاصوات وبعض
الظروف ايضا الاسم على قسمين مشتق وجامد فالمشتق اسم الفاعل واسم المفعول
والصفة المشبهة واسم التفضيل واسم الزمان واسم المكان واسم الآلة والجامد
ماسواه كالمصدر وغيره والفعل ماض ومضارع والامر بلا لام والامر بها ونهي فالماضي
والامر بلا لام مبنيان وماسواهما معرب ثم المضارع يرتفع اذا تجرد عن الناصب
والجازم وينتصب بالناصب وينجزم بالجازم وسيجيء ذكر الناصب والجازم في
بحث الحرف واما الامر باللام والنهي فينجزمان ابدا ثم اعلم ان الفعل لازم او
متعد فاللازم ما لا يقتضي مفعولا به مثل جاء وقت الصلوة والمتعدي ما يقتضيه
وهو على ثلثة انواع متعد الى مفعول به واحد كضرب ومتعد الى مفعولين
مثل علم واعطى او متعد الى ثلثة مفاعيل نحو اعلم

والحروف

منه حروف عاملة ومنه حروف غير عاملة فالعاملة الجوار وهي سبعة عشر
حرفا الباء والتاء والكاف واللام والواو ومنذ ومذ وخلا وعدا ورب
وحاشا ومن وعن وعلى وحتى وفي والى والنواصب للفعل المضارع وهي
اربعة ان ولن وكي واذن والجوازم للمضارع وهي خمسة ان ولم ولما

ولام الامر ولا النهي والحروف المشبهة التي تنصب الاسماء وترفع الاخبار وهي انّ
وانّ وكانّ ولكنّ وليت ولعلّ وتلحقها ما فتلغى وتدخل حينئذ على الافعال ايضا
وحروف النداء التي تنصب المنادى المضاف والمشبه والنكرة وهي خمسة يا وايا
وهيا واي والهمزة ولا النافية للجنس وما ولا بمعنى ليس وغير العاملة الحروف العاطفة
وهي الواو والفاء وثم وحتى واو واما وام ولا وبل ولكن وحروف التنبيه وهي
الا واما وها وحروف الايجاب وهي نعم وبلى واي واجل وجير وانّ وحروف
التفسير وهي اي وان وحروف التحضيض وهي هلا والا ولولا ولوما ويليها الفعل
لفظا او تقديرا وحرف التوقع وهو قد وحروف الاستفهام وهو الهمزة وهل
وحرف الردع وهو كلا وقد جاء بمعنى حقا وكذلك ما المصدرية وان لو واما للشرط
وتاء التانيث فالساكنة منها تلحق آخر الماضي والمتحركة آخر الاسم والتنوين وهو
نون ساكنة تتبع حركة الآخر لا التاكيد لفعل ونون التاكيد مخففة او مشددة وتختص بالفعل
تدخل في الامر والنهي والاستفهام والتمني والعرض والقسم وقلت في النفي ط

قد تمت الخلاصة

بسم الله الرحمن الرحيم

نحمده مصليا ومسلما بافتتاح هو المستعان اعلم ان اصل الجملة على اربعة اوجه اسمية وفعلية

ظرفية وشرطية فالاسمية ما تركب من المبتدأ والخبر مثل زيد قائم والفعلية ما تركب من الفعل وفاعله مثل قام زيد والظرفية ما تركب من الظرف وفاعله مثل عندي مال والشرطية ما تركب من الشرط والجزاء نحو إن تكرمني أكرمك وصفة الجملة تسعة المبينة ما يبين الكلام السابق المجمل مثل الكلمة على ثلثة أقسام اسم وفعل وحرف والمعللة ما هي العلة لما قبلها مثل قوله عليه السلام لا تصوموا في هذه الأيام فإنها أيام أكل وشرب والجمل المعترضة ما وقعت بين الكلامين بلا تعلق بينهما مثل قال أبو حنيفة رحمه الله النية في الوضوء ليست بشرط والمستأنفة ما بين سوال السائل مثل لم رفعت زيدا لأنه فاعل والنتيجة هي ما يتولد من الكلام السابق نحو الجزم مختص بالأفعال والخفض مختص بالأسماء فليس في الأفعال خفض ولا في الأسماء جزم والابتدائية ما وقعت في أول الكلام مثل الكلمة على ثلثة أضرب والمقطوعة ما وقعت بلا ارتباط شيء بالتعداد مثل الباب الثاني في العوامل اللفظية القياسية والحالية ما وقعت حالا مثل جاءني زيد وأبوه راكب والمعطوفة ما عطف على سابقه ونظائره كثيرة في العبارات العربية ه تمت الجمل

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على رسوله محمد سيد العالمين وعلى آله وأصحابه أجمعين اعلم أيها أطال الله عمرك وآتاك علما نافعا أن المبتدأ

وخبره مرفوعان ابدًا نحو زيدٌ قائمٌ والفاعل مرفوعٌ والمفعول به منصوبٌ نحو ضرب زيدٌ
عمرًا ومفعول ما لم يسم فاعله القائم مقام الفاعل مرفوعٌ نحو ضُرب زيدٌ واعلم انّ كان وصار واصبح وليس
والمشبهتين بليس واخواتها ترفع الاسم وتنصب الخبر نحو كان زيدٌ قائمًا وانّ وانّ ولكنّ
المشددة وليت ولعل تنصب الاسم وترفع الخبر نحو انّ زيدًا قائمٌ واما اذا اتصل بها الكافة
فيبطل عملها نحو انما زيدٌ قائمٌ والحال منصوبٌ نحو جاءني زيدٌ راكبًا وظرفا الزمان والمكان
منصوبان ايضا نحو خرجت يوم الجمعة وقمت خلفك والتمييز منصوبٌ نحو جاءني عشرون
رجلًا واسم لا لنفي الجنس ان كان نكرة غير مضافة فهو مبني نحو لا رجل في الدار والمستثنى
من الكلام الموجب كذلك منصوبٌ نحو جاءني القوم الا زيدًا والمستثنى من الكلام المنفي
يجوز الرفع على البدل والنصب على الاستثناء نحو ما جاءني الا زيدٌ وزيدًا والمنادى المفرد
مضمومٌ بلا تنوين نحو يا زيدُ والمنادى المضاف منصوبٌ بلا تنوين نحو يا عبد الله ومن
وعن والى وفي وخلا وعلى تخفض الاسم نحو من زيد وكذا الباء والكاف نحو بزيد وكزيد
وحروفٌ تخفض المقسم به هي الباء والواو والتاء نحو بالله لافعلنّ كذا والمضاف اليه
مجرورٌ نحو غلام زيد والاعراب الاضافة مخصوصان بالاسم واعلم انّ كل اسم فيه سببان
من تسعة اسباب او سببٌ يقوم مقامهما يكون في موضع الجر منصوبًا بلا تنوين وهي
التعريف والتانيث ووزن الفعل والوصف والعدل والعجمة والتركيب وصيغة منتهى

الجموع والالف والنون الزائدتان واعلم ان الاعراب اربعة اشياء يتبع اعراب الاول
وهي الصفة كجاءني زيد العاقل والعطف نحو جاءني زيد وعمرو والتاكيد نحو قام
القوم كلهم والبدل نحو قام زيد عمك التطابق بين الصفة والموصوف شرط في
التعريف والتنكير والتذكير والتانيث والافراد والتثنية والجمع المعرفة اسم العلم والضمير
والاشارة وما فيه الالف واللام وما اضيف الى هذه الاربعة والنكرة ما تقع على كل
انثيه كرجل وامراة المذكر ما يخلو عن الالف المقصورة والممدودة الزائدتين والتاء التي
تصير في الوقف هاء والمؤنث ما فيه واحد منها واعلم ان اصل الاعراب بالحركات
واما اعراب التثنية والجمع السلامة فبالحروف التثنية رفعا بالالف والنون نحو جاءني
الزيدان ونصبا وجرا بالياء نحو رايت الزيدين ومررت بالزيدين والجمع رفعا بالواو
والنون نحو جاءني الزيدون ونصبا وجرا بالياء وكسر ما قبل الياء نحو رايت الزيدين
ومررت بالزيدين ونون التثنية والجمع مكسورة ومفتوحة وكلتاهما تسقطان عند الاضافة
نحو غلاماك ومسلموك واعراب ستة الاسماء مضافة الى غير ياء المتكلم بالحروف بالواو رفعا
وبالياء جرا وبالالف نصبا وهي ابوك واخوك وحموك وهنوك وفوك وذو مال
تقول جاءني ابوك ورايت اباك ومررت بابيك وكذا البواقي واعلم ان
كلم العرب تنقسم على ثلثة اقسام اسم وفعل وحرف فالاسم نحو زيد والفعل نحو قام والحر

مثل من و عن و کلما اجتمع فعل و اسم و حرف او اسمان علی وجه الافادة سمّی کلاماً نحو قام زید و زید قائم و اضرب زیداً فالاسم المتمکن و الفعل المضارع معرب و ما وراءهما مبنی فالمعرب ما حرکته و سکونه بسبب عامل و المبنی ما حرکته و سکونه لا بعامل اعلم ان الافعال علی اربعة انواع فعل ماض و هو مبنی علی الفتح نحو قام و فعل مضارع و هو مرفوع نحو یضرب اما اذا دخل فیه ان و لن فمنصوب و اذا دخل فیه لم فمجزوم و الامر و النهی هما مجزومان نحو اضرب و لا تضرب تمت تمه

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد توحید خداوند و درود مصطفی	نعت آل پاک پیغمبر رسول مجتبی
هست مدح خسرو غازی معین الدین حسین	حامی این آفتاب معدلت ظل خدا
بر خلائق واجب و بر بنده زاده فرض عین	چون حامی شاهزاده سال و صبح و مسا
نصرت و فتح و ظفر اقبال و جاه و سلطنت	باد باقی هر دو را تا هست امکان بقا

بیان عوامل النحو وانواعها

عامل اندر نحو صد باشد چنین فرموده اند	شیخ عبدالقاهر جرجانی پیر هدا
معنوی از وی دو و باقی جمله دیگر لفظیند	باز لفظی شد سماعی و قیاسی ای فتا
زان نود یک وان سماعی هفت و دیگر قیاس	آن سماعی سیزده نوعست بی کم و ریا

النوع الاول

نوع اول هفده حرف جر بود سید القبیز	کاندرین یک بیت آمد جمله چون در حبا
با و تا و کاف و لام و واو منذ و مذ خلا	رب حاشا من عدا فی عن علی حتی الی

النوع الثانی والثالث

ان بان کان لیت لکن لعل	ناصب اسمند و رافع در خبر ضد ما و لا

النوع الرابع

واو یا و همزه و الا ایا و ای هیا	ناصب اسمند پس این هفت ای مقتدا

النوع الخامس

ان و لن پس کی و اذن این چار حرف معتبر	نصب مستقبل کنند این جمله دائم مقتضا

النوع السادس

ان و لم لما و لام امر و لای نهی پس	پنج حرف جازم فعلند هر یک بی‌خفا

النوع السابع

من و ما مهما و ای حیثما اذ ما متی	اینما انی نه اسم جازمند مر فعل را

النوع الثامن

ناصب اسم منکر نوع هشتم چار اسم	هست چون تمییز باشد آن منکر هر کجا
اولین لفظ عشر باشد مرکب با احد	همچنین تا تسع تسعین شبه این حکم را
باز ثانی کم چو استفهام باشد نی خبر	ثالث ایشان کاین رابع ایشان کذا

النوع التاسع

نه بود اسمای افعالی کز آن شش ناصبند	دونک بله علیک حیهل باشند و ها

پس و بد با زرافع اسم ابهامات آن	بازشناس و عیان با دیگر این ابهامها

النوع العاشر

نوع عاشر سیزده فعلست کایشان ناقصند	رافع اسمند و ناصب در خبر چون ها و لا
کان صار اصبح امسی و اضحی ظل بات	ما فتی ما دام ما انفک لیس باشد از قفا
ما برح ما زال ما افعالی که هستند	هر کجا بینی همین حکمت بجمله روا

النوع الحادی عشر

دیگر افعال مقاربت عمل چون ناقصند	هست آن کاد و کرب با اوشک دیگر عسی

النوع الثانی عشر

دیگر افعال یقین و شک بود کان نزد ما	چون در آید هر یکی منصوب سازد هر دو را
خلت باشد با علمت پس حسبت با زعمت	پس ظننت با رایت پس وجدت

النوع الثالث عشر

رافع اسمای جنس افعال مدح و ذم بود	چار باشد نعم و بئس ساء دیگر حبذا

عوامل قیاسیه

بعد ازان هفت قیاسی اسم فاعل مصدر است	اسم مفعول و مضاف و فعل باشد مطلقا
پس صفت باشد که آن باشد اسم فاعلست	هفتم اسم تام باشد ناصب تمیز را

عوامل معنویه

عامل فعل مضارع معنوی شد بابتدا	همچنین معنی بود عامل یقین در مبتدا
دولت و اقبال و جاه شاهزاده بر کمال	در تقاضا عفو باد دائم ختم کردم بر دعا

تمت

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین کلام حمد ملک العلام است و خوشترین جمل نعت سید الانام علیه و علی آله و اصحابه الف تحیة و سلام اما بعد مخفی مباد که بنده عاصی المتمسک بفضل الله الهادی الهی بخش فیض آبادی برای افادت مبتدیان سطری چند در تحقیق جمله و کلام از کتب معتبره رضی و منهل و شرح صمدیه صدر الدین مدنی وغیره جمع نمودم و **عمدة المرام فی تحقیق الجملة والکلام** نام نهادم امید از ناظران با انصاف آنکه اگر خطائی بینند باصلاحش کوشند و اگر لغزشی یابند بذیل عفو پوشند

وارجو من الله تعالى ان يوفقني لانه ولي التوفيق وبيده ازمة التحقيق بدان
امید میدارم از خدای برتر که توفیق دهد مرا زیرا که صاحب توفیق است و بدست اوست مهارهای تحقیق
اسعدني واسعدك الله تعالى في الدارين که لفظ موضوع یا جزو او بر جزو معنی دلالت
میکند یا نه اول را مرکب گویند و ثانی را مفرد و آن بر چهار گونه است یکی آنکه لفظ جزو ندارد چو
همزه استفهام دوم جزو دارد و آن جزو دلالت ندارد اصلا چون زید سوم جزو دال دارد ولیکن
بر جزو معنی مقصود دلالت ندارد چون عبد الله و تأبط شرا در حالت علمیت چهارم جزو دلالت
بر معنی مقصود داشته باشد لیکن دلالت مقصود نبود مثل حیوان ناطق در وقت علمیت برای شخص
انسانی اما مرکب بر دو نوع است ناقص و تام ناقص آنکه سکوت متکلم بر آن صحیح نباشد
و این قسم را مرکب غیر مفید نیز گویند و این هم بر دو نوع است تقییدی و غیر تقییدی تقییدی آنکه
جزو ثانی او قید اول باشد چون غلام زید این را مرکب اضافی گویند و رجل فاضل و این را مرکب توصیفی
خوانند و اما غیر تقییدی آنکه جزو ثانی او قید اول نباشد و آن سه قسم است دو از آن مبنی است و یک
معرب اما آنکه مبنیست دو نوع است یکی آنکه جزو دوش متضمن حرفی باشد چون خمسة عشر و این را
مرکب بنائی و تعدادی گویند دوم آنکه جزو دوش صوت باشد چون سیبویه و نفطویه و این را مرکب صوتی
گویند و اما آنکه معرب است آنست که جزو دوش صوت و متضمن حرف نباشد چون بعلبک و حضرموت
و این را مرکب مزجی و مرکب منع صرف خوانند تام آنکه جهت حصول فائده تام مخاطب سکوت متکلم بر آن صحیح باشد
و آنرا مرکب اسنادی و مفید و جمله و کلام نیز گویند فائده در تساوی جمله و کلام اختلافست شیخ جمال الدین

ابن هشام در مغنی گفته که کلام از جمله خاص است و مرادف نیست زیرا که کلام قولیست مفید بقصد مراد
از مفید چیزیست که دلالت کند بر معنی که سکوت بر وی صحیح بود و جمله عبارتست از فعل و فاعل و مبتدا و خبر
و چیزی که بمنزلهٔ یکی از مبتدا یا خبر باشد مثل ضرب اللص و اقائم الزیدان و کان زید قائما و ظننته قائما
و وجه عموم اینکه در جمله افادت شرط نیست بخلاف کلام بهمین جهت جملة الشرط و جملة الجواب
و جملة الصلة بسبب عدم افادت میگویند نه کلام و در شرح تهذیب النحو مذکورست که از کلام بعضی
مفهوم میشود که جمله اخص است از کلام زیرا که کلام ملک العلام گفته میشود نه جمله و نزد اکثر کلام
مرادف جمله است همین ست ظاهر کلام زمخشری در مفصل و بدر دمامینی در تحفه گفته که اندلسی در شرح
مفصل در باب مبتدا و خبر ذکر کرده که جمله و کلام در اصطلاح مترادفست همین ست ای اکثر
نحاة **فائده** جمله باعتبار تقسیم اولی بر دو قسمست خبریه و انشائیه خبریه آنست که قائلش را
صادق و کاذب توان گفت پس اگر برای نسبت او خارج مطابق باشد صادق ورنه کاذب و انشائیه
که قائلش را صادق و کاذب نتوان گفت و باعتبار تقسیم ثانی بر چهار نوعست اسمیه فعلیه ظرفیه شرطیه
یعنی اگر جزو اولش اسم باشد اسمیه است چون زید قائم و اگر فعل باشد فعلیه چون قام زید و چون حرف مسند
باشد و مسند الیه مبتدا مثل ان زیدا قائم حرف را اعتباری نیست چنانچه اقائم مقام آن
پس فعلیه باشد و ثانی اسمیه و ظرفیه آنکه جزو اولش ظرف باشد و جار و مجرور هم ازین قبیلست ازان اقسام
مرفوع چون عندی زید و فی الدار زید عند و فی الدار ظرفست و زید مرفوع بنابر فاعلیت و شرطیه آنکه مثل

ظرف مشروط باعتماد نیست و سهیلی گفته که رفع اسم بعد ظرف مجرور بنا بر فاعلیت صحیح نیست
بلکه بنا بر ابتدا یعنی عندی درهم و فی الدار زید خبر مقدم است و زید مبتدا مؤخر و از اینجاست که بعضی جمله ظرفیه را از جمله
اسمیه داخل میسازند و جمله شرطیه آنکه مصدر بحرف شرط بود و یا کلمه که متضمن معنی شرط باشد و بر دو جمله و
مثل ان تکرمنی اکرمک و جمله انشائیه بر نه قسم است اول امر چون اضرب دوم نهی چون لا تضرب سوم
استفهام چون هل ضربت زیدا چهارم تمنی چون لیت زیدا حاضر پنجم ترجی چون لعل عمرا غائب
ششم عقود چون بعت و اشتریت هفتم ندا چون یا الله هشتم عرض چون الا تنزل فتصیب خیرا
نهم قسم چون بالله لافعلن کذا دهم تعجب چون ما احسنه و احسن به و آنکه جمله نزد بعضی مبنی بالاصالت
امداد اعراب محلی خواهد بود پس جمله با هر دو قسم که خبریه و انشائیه باشد یا در محل اعراب است یا نه اول
بر طبق اختیار صاحب صمدیه بر هفت قسمت و شارح دو قسم بران زیاده نموده و ما نیز نه قسم چنانکه
خواهی دانست قسم اول خبریه که خبر از مبتدا یا یکی از نواسخ واقع شود و برای او محل رفع از اعراب است
یا نصب در باب کان و کاد و ما و لا مشبهتان بلیس مثل بما کانوا یظلمون و ما کادوا یفعلون و ما زید ابوه
قائم و لا رجل افضل منک و ابن هشام گفته که در مثل زیدا ضربته و عمرو مررت به جائیکه نزد بعضی رفع بنا بر خبر
همین صحیح است و نزد بعضی نصب بفعل مضمر که همان خبر است از جمله انشائیه خبر نمی باشد و دمامینی
گفته که اصحاب رفع النصب را معین نمیسازند زیرا که جائز است که مقول فیه کذا مقدر باشد پس محکی عنه در
محل رفع است بنا بر آنکه نائب فاعل است و هم جائز است که اقول فیه کذا مقدر بود پس در محل نصب باشد

فائده در جمله که خبر از مبتدا است رابط ضرورست و آن یا ضمیر مطابق مبتدا باشد خواه مذکور بود مثل زید ضربته خواه مقدر مثل السمن منوان بدرهم ای منه منوان مگر هرگاه جمله که خبر واقع شده است مبتدا را شامل باشد خواه از روی لفظ و معنی هردو خواه مجرد از روی لفظ برین تقدیر احتیاج بجانب ضمیر نخواهد افتاد مثل الحاقة ما الحاقة یا جمله که خبرست شامل باشد بر چیزیکه مبتدا را شامل بود مثل زید نعم الرجل پس زید مبتدا است و نعم الرجل خبر و رابط میان مبتدا و خبر اشتمال جمله است بر جنسی که مبتدا و غیره را شاملست و آن الرجل معرف بلام جنس بنا بر مشهور و برین قیاس جواز زید مات الناس و عمرو کل الناس میم نون لازم میشود و حال آنکه کسی قائل جواز نیست لهذا بعضی گفته اند که رابط اشتمال جمله است مر مبتدا را از روی معنی بر قول اخفش و صحت این مسئله مبتنی بر قول اینکه ال در نعم و بئس برای عهد است نه برای جنس یا جمله که خبر واقعست شامل باشد بر اشارت بجانب مبتدا و آن اشارت در ارتباط قائم مقام ضمیر بود مثل و الذین کذبوا بآیاتنا و استکبروا عنها اولئک اصحاب النار و لباس التقوى ذلک خیر یا جمله که خبر واقعست نفس مبتدا بود در معنی برین تقدیر هم احتیاج بضمیر نیفتد مثل قل هو الله احد **قسم دوم** حالیه و آن جمله ایست که حال واقع شود و محل وی از اعراب نصب باشد و او را سه شرطست اول آنکه خبریه باشد نه انشائیه رضی ایما کرده که جمله حالیه را واجبست که خبریه باشد و ابن هشام گفته که بر خبریه بودن جمله حالیه اجماعست دوم آنکه جمله مصدر بحرف استقبال که سین و سوف باشد نبود بجهت منافات حال با استقبال بر حسب ظاهر

بتحقیق واین شرط جمله شرطیه خبریه خارج شد چنانکه مطرزی گفته که جمله شرطیه حال نمی باشد
زیرا که او مستقبل است وهرگاه قصد نمائی که جمله شرطیه حال آید گوئی جاءنی زید وهو ان یسئل یعط
یعنی جمله شرطیه را اول خبر گردانی سوم در جمله حالیه از رابط ضرورست ودر جمله اسمیه بواو وضمیر
هر دو ربط داده میشود یا بمجرد واو یا بمجرد ضمیر مثل لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری ولئن اکله الذئب
ونحن عصبة وتری الذین کذبوا علی الله وجوههم مسودة وهرگاه جمله اسمیه بعد عاطف باشد
مثل کریمه فجاءها بأسنا بیاتا او هم قائلون یا جمله اسمیه که مضمون جمله بود مثل الم ذلک
الکتاب لاریب فیه آوردن واو ممنوع باشد ودر فعلیه که در ان فعل مضارع مثبت بغیر قد
باشد مجرد ضمیر کافیست مثل جاءنی زید یسرع ویا قد ضمیر مع واو واجب بود مثل لم تؤذوننی
وقد تعلمون انی رسول الله الیکم جمله تعلمون حال از واو در تؤذوننی واست واگر مضارع
منفی باشد یا ماضی مثبت یا منفی از روی معنی مثل اسمیه است در آنکه رابط ضمیر و واو هر دو یا مجرد
ضمیر یا مجرد واو میشود با تفصیلش که اگر مضارع منفی بلاست مثل مثبت باشد در لزوم ضمیر وتجرد از واو
مثل ومالنا لا نؤمن بالله واگر بواو آید بمذهب اصح مبتدا مقدر بود چنانکه در تسهیل منصوص است
واگر منفی بلم ولما وماسوای آنست در ان هر سه وجه جائزست لکن جمع اولی است
دریجا دخلی ندارد واگر ماضی مثبت بعد الا آید مثل ما یاتیهم من رسول الا کانوا به یستهزؤن
یا لیس لفظا مثل لاضربنه ان اطاع او عصی ضمیر وخلو از واو لازم بود واگر حال موکد

فعل ماضیست یعنی تا موجود بودن ذو الحال اکثر مستقبل نمیشود ضمیم هم متروک
میباشد و اگر فعل ماضی غیر اینهاست دران هر سه وجه جائزست و در ماضی مثبت از
لفظ قد ضرورست اگرچه مقدر باشد مثال قد ملفوظ کریمه فتطمعون ان یؤمنوا
لکم وقد کان فریق منهم و مثال قد مقدر کریمه هذه بضاعتنا ردت الینا ای قد
ردت الینا و همین است مذهب فراء و مبرد و مازنی و جماعتی از محققین متاخرین
بلکه تمامی بصریین نزد کوفیین و اخفش احتیاج بجانب تقدیر قد نیست زیراکه وقوع ماضی حال بغیر قد
کثیرست و اختیار کرده است او را ابو حیان قسم دوم جمله که مفعول واقع شود در محل او
نصب مثبت مگر لیکه نائب از فاعل باشد و جمله در صورت مفعول به واقع شود اول جمله محکیه
بقول بود مثل قال انی عبد الله دوم مفعول ثانی باب علمت نحو کان مفعول ثالث
باب اعلمت واقع شود سیوم جمله که عامل معلق واقع شود و گاهی جمله که مفعول واقع
میشود نائب از فاعل میباشد پس محل او رفع بود و این بیان قال هاست قسم چهارم
جمله که مضاف الیه واقع شود فعلیه باشد خواه اسمیه محل او جرست مضاف الیه اکثر ظروف زمان با
مثل واذکروا اذ انتم قلیل و نزد جمهور اذا مثل فی حین اذا جاء نصر الله والفتح و لما نیز نزد
کسیکه باسمیت وی قائلست مضاف بود مثل لما جاء زید جاء عمرو و از ظروف مکان حیث
بجانب جمله مضاف نمیشود و در استعمال اکثر اضافت حیث بجانب جمله فعلیه بود

پنجم جمله واقعه در جواب شرط جازم یعنی اِنْ و اخواتش محلش جزمست نحو مَنْ یُضْلِلِ اللّٰهُ
فَلَا هَادِیَ لَهٗ و اگر برین جمله جوابیه اذا فجائیه درآید واجب بود سمیت آن وجود اِنْ جازمه
نحو وَاِنْ تُصِبْهُمْ سَیِّئَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ اَیْدِیْهِمْ اِذَا هُمْ یَقْنَطُوْنَ و اگر این جمله مصدر بمضارع
بود مجزوم باشد لفظاً و محلاً هر دو نحو اِنْ تَضْرِبْ اَضْرِبْ **قسم ششم** جمله ایست که تابع مفرد
بود و محل او در رفع و نصب و جر موافق متبوع خواهد بود و این جمله نزد جمهور بر دو نوعست
اول جمله منعوت بها که نعت از منعوت واقع شود و آن در محل رفع و نصب و جر
باشد **دوم** جمله معطوف بحرف مثل اَوَلَمْ یَرَوْا اِلَی الطَّیْرِ فَوْقَهُمْ صٰٓفّٰتٍ وَّیَقْبِضْنَ
و زمخشری و ابن جنی و ابن مالک و ابن هشام جمله مبدله را زیاده نموده مثل وَاَسَرُّوا النَّجْوَی
الَّذِیْنَ ظَلَمُوْا **قسم هفتم** جمله که تابع جمله واقع شود محل او در رفع و نصب و جر حسب متبوع
باشد و آن یا معطوف باشد مثل زَیْدٌ قَامَ وَقَعَدَ اَبُوْهُ و یا بدل بشرطیکه از جمله متبوعه که اداء
مراد اوفی باشد مثل قول شاعر **شعر** اَقُوْلُ لَهٗ ارْحَلْ لَا تُقِیْمَنَّ عِنْدَنَا ٭ وَاِلَّا فَكُنْ فِی
السِّرِّ وَالْجَهْرِ مُسْلِمًا ٭ تمام شد جمل هفتگانه بر طبق تقسیم شیخ بهاء الدین آملی و دیگر
گفت ملا صدر الدین المدنی شارح صمدیه که ابن هشام در مغنی گفته از جمل که برای
شان محلی از اعراب است یکی جمله مستثناة است که محل او نصب است مثل لَسْتَ عَلَیْهِمْ
بِمُصَیْطِرٍ اِلَّا مَنْ تَوَلّٰی وَكَفَرَ فَیُعَذِّبُهُ اللّٰهُ الْعَذَابَ الْاَكْبَرَ و دمامینی گفته که نیست

ازین حروف بجهت تخصیص و تعرض نکرد دوم جمله مسند الیهاست مثل سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم هرگاه سواء خبر باشد و ءانذرتهم مبتدا و در ما سیجی گفته از جمل که برای شان محلی از اعراب ست جمله ایست که عامل واقع شود اما آن جمل که برای شان محلی از اعراب نیست نیز بر هفت نوع است **نوع اول** جمله مستانفه است و ابتدائیه نیز نام اوست لیکن اول اوضح و آن بر دو گونه است یکی آنکه در ابتدای کلام آید خواه از روی لفظ خواه از روی نیت اول چنانکه ابتدا کرد زید قائم و قام زید و ثانی مثل راکبا جاء زید دوم جمله که تعلق او از ماقبل منقطع بود مثل کریمه ولا یحزنک قولهم ان العزة لله جمیعا و همچنین جمله معموله عامل ملغی بجهت تاخر خود مثل زید قائم اظن **نوع دوم** جمله معترضه است و اعتراضیه هم نام دارد و آن جمله ایست که میان دو چیز متلازم در آید که از شان هر دو عدم توسط اجنبی باشد و فایده او تقویت و تسدید کلام است و این جمله اکثر در میان فعل و معمول او که فاعل باشد یا مفعول و مبتدا و خبر و موصول و صله و قسم و جواب و موصوف و صفت مثل انه لقسم لو تعلمون عظیم و میان شرط و جواب و مجرور و جار خواه اسم باشد خواه حرف در آید مثل فان لم تفعلوا و لن تفعلوا فاتقوا النار و هذا غلام والله زید و بوابه الف درهم **نوع سوم** جمله مفسره و تفسیریه و مبینه نیز نام دارد و آن فضله است که کاشف حقیقت چیزی

باشد که پیش او بود و همین ست قول ابن هشام در مغنی مثل کریمه ان مثل عیسی عند
الله کمثل آدم خلقه من تراب بنا بر مذهب اصح آنست که برای مفسره محلی از اعراب نیست
فائده مفسره بر سه قسمست یکی مجرد از حروف تفسیر مثل خلقه من تراب **دوم**
مقرون بای **سوم** مقرون بان که از حروف تفسیرست مثل فاوحینا الیه ان اصنع
الفلک **نوع چهارم** جمله که صله موصول واقع شود و آن موصول خواه اسمی
باشد خواه حرفی مثل جاء الذی قام ابوه جمله قام ابوه بجهت وقوع او صله محلی از
اعراب ندارد بخلاف اسم موصول که بحسب اقتضای عامل معرب محلا خواهد بود و دلیل
ظهور اعراب در نفس موصول مثل لیقم ایهم فی الدار و لاکرمن ایهم عندک و امرر بایهم
هو افضل و شرطست که صله جمله خبریه و معلوم برای مخاطب و شامل باشد بر ضمیر که در افراد
و تذکیر و غیره مطابق موصول باشد زیرا که جمله بواسطه موصول صفت معرفه
میگردد و از شرط جمله منعوت بها اینست که خبریه بود و این بنا بر مذهب جمهور ست
نوع پنجم جمله که در جواب قسم افتد و فعل و حرف قسم هر دو مذکور بود یا مجرد حرف
یا هر دو مذکور نباشد اول مثل قولک اقسم بالله لافعلن کذا دوم مثل والقرآن الحکیم انک
لمن المرسلین سوم ام لکم ایمان علینا بالغة الی یوم القیمة ان لکم لما تحکمون پس
برای لافعلن و لمن المرسلین و ان لکم لما تحکمون محلی از اعراب نیست زیرا که در جواب

قسم آمده و هر گاه در کلام شرط و قسم ملفوظ یا مقدر جمع شود جزئیکه ازان مقدم بود
بر جواب او کفایت کنند مثال شرط مقدم اِن جاءنی زیدٌ واللهِ اکرمه مثال قسم مقدم
ملفوظ به واللهِ اِن جاءَ زیدٌ لاَکرمنّه مثال قسم مقدر مثل ولئن لم یفعل ما امره
لیسجننّ و بعضی گفته اند که فیه نیز جواب تدل برای شرط اگرچه موخر باشد جائز داشته
اند و ابن مالک متابعت آنها نموده و بصریه منع نموده اند مگر هر گاه قسم و شرط بر جزئیکه
بجانب خبر محتاج بود مقدم باشد مثل مبتدا و اسم در باب کان و اِنّ و مفعول
اول در باب ظن و ثانی در باب اَعلم جواب شرط برای قسم کافی باشد نوع ششم
جمله که در جواب شرط غیر جازم که اذا و لو و لولا و لمّا و کیف باشد واقع شود مثال اذا جاءنی زیدٌ
اکرمتُک و لو جاء زیدٌ لاکرمتُک و لولا زیدٌ لاکرمتُک و لمّا جاء زیدٌ لاکرمتُک
و کیف تصنعُ اصنعُ نوع هفتم جمله که تابع جمله باشد که محلی از اعراب ندارد مثل
جاءنی زیدٌ فاکرمتُه برای جمله فاکرمته محلی از اعراب نیست زیرا که بر جمله جاءنی زید
که مستانفه است و محلی از اعراب ندارد عطف است قد تمّ الکلامُ فی تحقیق الجملة والکلام
آخر دعونا اَنِ الحمدُ للهِ ربّ العالمین والصلوة علی رسوله محمد و آله و اصحابه اجمعین

تمام

چون بحث مستثنی در کتاب نحو میر نبود برای فائده طلاب افزوده شد

بدانکه مستثنی لفظیست که مذکور باشد بعد الا و اخوات آن یعنی غیر و سوی و حاشا و خلا و عدا و ماخلا و ماعدا و لیس و لایکون تا ظاهر گردد که منسوب نیست بسوی مستثنی آنچه نسبت کرده شده است بسوی ماقبل وی و آن بر دو قسمست متصل و منقطع متصل آنست که خارج کرده شود از متعدد بلفظ الا و اخوات وی مثل جاءنی القوم الا زیدا پس زید که در قوم داخل بود از حکم مجی خارج کرده شد و منقطع آن باشد که مذکور شود بعد الا و اخوات وی و خارج کرده نشود از متعدد بسبب آنکه مستثنی داخل نباشد در مستثنی منه مثل جاءنی القوم الا حمارا که حمار در قوم داخل نبود بدانکه اعراب مستثنی بر چهار قسمست اول آنکه اگر مستثنی بعد الا در کلام موجب واقع شود پس مستثنی همیشه منصوب باشد نحو جاءنی القوم الا زیدا و کلام موجب آن باشد که نفی و نهی و استفهام نباشد و همچنین در کلام غیر موجب اگر مستثنی را بر مستثنی منه مقدم گردانند منصوب خوانند نحو ما جاءنی الا زیدا احد و مستثنی منقطع همیشه منصوب باشد و اگر مستثنی بعد خلا و عدا واقع شود بر مذهب اکثر علما منصوب باشد و بعد ماخلا و ماعدا و لیس و لایکون همیشه منصوب باشد نحو جاءنی القوم خلا زیدا و عدا زیدا الخ اعراب دویم آنکه مستثنی

بعد الا در کلام غیر موجب واقع شود و مستثنی منه هم مذکور باشد پس در ان دو وجه رواست یکی آنکه منصوب باشد بر سبیل استثنا و دیگر آنکه بدل باشد از ما قبل خویش چون ما جاءنی احد الا زید و الا زیدا سوم آنکه مستثنی مفرغ باشد یعنی مستثنی منه مذکور نباشد و در کلام غیر موجب واقع شود پس اعراب مستثنی بالا درین صورت بحسب عوامل مختلف باشد نحو ما جاءنی الا زید و ما رایت الا زیدا و ما مررت الا بزید چهارم آنکه مستثنی بعد لفظ غیر و سوی و سواء واقع شود پس مستثنی را مجرور خوانند و بعد حاشا بر مذهب اکثر مجرور باشد و بعضی نصب هم جایز داشته اند چون جاءنی القوم غیر زید و سوی زید و سواء زید و حاشا زید و بدانکه اعراب لفظ غیر مثل اعراب مستثنی بالا باشد در جمیع صورتهای مذکوره چنانکه گوئی جاءنی القوم غیر زید و غیر حمار و ما جاءنی غیر زید القوم و ما جاءنی احد غیر زید و غیر زید و ما جاءنی غیر زید و ما رایت غیر زید و ما مررت بغیر زید و بدانکه لفظ غیر موضوع است برای صفت و گاه برای استثنا آید چنانکه الا برای استثنا موضوع است و گاه در صفت مستعمل شود قوله تعالی لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا یعنی غیر الله و همچنین لا اله الا الله

خاتمة الطبع

بعد حمد و سپاس خالق انس و جان و نعت سید کون و مکان واضح باد که نسخه نحو میر برای خواندن مبتدیان و یاد گرفتن مضامین آن مختصریست کافی و باعتبار سهولت

عبارت خاتمه از ان مائده طلب علم ... واقع و بیرون سبب ... حضرت طالبان در طبع آن گردیدند ... مستفیضان علم العربیه ... بنا رست و دست طلب ... دراز بنا آن طبع این کتاب ... در مطبع عالی ... منشی نولکشور ... در بلده لکهنو ...

ان اللہ علی کل شیء قدیر

للہ الحمد والمنۃ کہ از تصنیفات میر شیدیف مسمی بہ



میرا تیغ جی

زینت السلطنت لکھنؤ محلہ بازار رانگھیت برای مکان راجہ مذکور

باہتمام کارپردازان مطبع [illegible] طبع شد



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل منطق الانسان مظهر المعلومات وسيره طريقا لتحصيل المجهولات والصلوة على
رسوله محمد المبعوث بالحجج والبينات وعلى آله واصحابه معدن المكرمات ومنبع المروات اما بعد
فلما كان المختصر الموسوم بايساغوجي للشيخ الامام افضل المتاخرين اثير الابهري طيب الله ثراه و
جعل الجنة مثواه جامعا لغرر فوائد علم الميزان ودرر فرائد علم البرهان وهمم الطلبة ممتدة الاعناق
الى اقتناء ذخائره في كل زمان ونحو احالهم النطق بطلب كشف سرائره بكل لسان كتبت بعون الله
حواشي لتنزل على بعض المواضع المشكلة منه ونظمت فرائد لتكون قلائد على اعناقهم مع ان العلم اعلام
معالمه مشرفة على الانطماس وآثار مبانيه موذنة بالاندراس ونجعل رايات دولته رافعة وآيات نصرته واضحة
لو ان الادرج الى اوج القبول واصل ذات الناس كالنتيجة تابع للاخس الارذل وتوسلت به الى
حضرة من شرفه الله تعالى باحياء معالم الفضائل الدارسة وتوصلت به الى سدة من زينه الله تعالى
باعلاء مراسم الفواضل الطامسة وهو المخدوم الاعظم والملاذ في النعم والظهر الظاهر والشرف ...
من عزته الغراء لوائح السعادة الازلية الفائح من طلعته روائح الدولة الابدية ...
جده اثر النجابة سلطان البرهان غياث الاسلام مغيث المسلمين الامير بن الامير ...

العلم في ايام دولته عالية ونعمة من آثار تربيته غالية اللهم خصصه بالكمالات العلمية والعملية وارزقه
الرياسة الدينية والدنياوية لان غوامض الاسرار بالنسبة الى ذهنه الوقاد هينة ونتائج الافكار بالاضافة
الى طبعه النقاد دنية وبالتحاف هذا الكتاب ولى جناب هدايته لعرى واسال من الله تعالى ان ينفع به انه ولى
ذلك النفع وهو حسبي ونعم الوكيل قال نحمد الله على توفيقه الخ اقول الحمد معناه على ما ذهب اليه المحققون
هو الثناء والنداء على الجميل من نعمة وغيرها وانما ضم النداء الى الثناء تشبيها بانه بواسطة اللسان وقوله من نعمة
وغيرها للاشعار بعموم المتعلق بعد تمام تعريف الحمد ولا حاجة الى قيد على جهة التعظيم احترازا عن
الاستهزاء لانه ليس ثناء حقيقة لان الثناء انما هو بقصد المعنى لا بمجرد التلفظ ولا حاجة الى تقييد
الجميل بالاختياري احترازا عن المدح لانه ليس شرطا في الحمد ايضا بدليل قوله تعالى عسى ان
يبعثك ربك مقاما محمودا وبالحديث المأثور وابعثه مقاما محمودا الذي وعدته والحمل على الوصف المجازي
وصفا له بوصف صاحبه كالكتاب الكريم والاسلوب الحكيم صرف عن الظاهر على ان من يقول بكون الجميل
الاختياري ماخوذا في الحمد انما يقول بكونه ماخوذا فيه بحسب العقل وانه لا فرق بين الحمد والمدح كما صرح به
صاحب الكشاف حيث قال وكل ذي لب اذا رجع الى بصيرته لا يخفى عليه ان الانسان لا يمدح بغير فعله
وقد نعى الله على الذين انزل فيهم ويحبون ان يحمدوا بما لم يفعلوا الآية ثم سأل كيف ذلك مع ان
العرب يمدح بالجمال وحسن الوجه فاجاب عنه ان الذي يسوغ ذلك ان حسن المنظر يشعر
عن مخبر مرضي واخلاق محمودة ثم نقل من علماء البيان تخطية المادح على غير الاختياري وجعله
غلطا ومخالفا للمنقول والمعقول وقصر المدح على الجميل الاختياري وهذا صريح في ان اخذ الاختياري
في الحمد انما هو بحسب العقل وانه لا فرق بين الحمد والمدح والشكر فعل ينبئ عن تعظيم المنعم بسبب الانعام فيكون
متعلقه خاصا ومورده عاما والحمد بالعكس فيتصادقان عند وجود الخاصتين معا وتفترق كل واحد منهما
من الآخر عند وجود خاصته فقط فيكون بينهما عموم وخصوص من وجه واختار الجملة الفعلية ولم يقل الحمد لله
جريا على الاصل قصدا الى اظهار العجز عن الحمد على الثبات والدوام والتوفيق جعل فعل العبد
موافقا لما هو الخير في [illegible] والهداية الدلالة الموصلة الى البغية والوصول معناه في مفهومها بدليل قوله

ان الضلالة تقع فى مقابلتها وعدم الوصول معتبر فيها وانه يمدح بها كما يمدح بالاهتداء ومن نسبه الا بهم

دل على المطلوب لا يستحق المدح ما لم يصل اليه بل ربما يستحق الذم وان الاهتداء مطاوعها والمطاوعة تقتضى

حصول الاثر عند تعلق الفعل المتعدى بمفعوله نحو جمعته فاجتمع والمطاوع لا يخالف الاصل اما قوله تعالى واما ثمود فهديناهم

فاستحبوا العمى على الهدى فمجاز عن اصابة اسباب الهداية ولضلى واختيار الجملة الفعلية ههنا ايضا

لمثل ما ذكرنا وليكون الصلواة على وفق الحمد والمشهور ان الصلواة حقيقة فى الدعاء لغة وفى الاركان

المخصوصة شرعا فيكون الصلواة المستندة الى العبد حقيقة ومثل صلى الله على محمد مجاز بمعنى رحمة

ولعل العلاقة ان الدعاء بسبب الرحمة ولكن المذكور فى الكشاف فى اول سورة البقرة ان الصلواة

حقيقتها تحريك الصلوين سميت الاركان المخصوصة بها لتحريك الصلوين فيها ثم سمى الدعاء صلواة

تشبيها للداعى بالمصلى فى تخشعه فيكون الصلواة فى الدعاء استعارة وفى الاركان المخصوصة

حقيقة او مجازا مرسلا واما مثل قوله تعالى ان الله وملائكته يصلون على النبى فمحمول على ان

المراد به معنى مجازى اعم من المعنى الحقيقى وهو ايصال النفع والاحد والاختلاف فى طريقه

قال اما بعد فهذه الرسالة فى المنطق آه اقول اعلم ان المنطق علم يعرف به تمييز السالم من الفكر

الصحيح عن الفاسد والمصرح عليه رد فى رسالة عدة اصطلاحات منه يجب استحضارها لمن الشروع

فى شىء من العلوم ليكون له عونا فى التحصيل منها ايساغوجى والمراد به الكليات الخمس وايساغوجى

اسم لحكيم من حكماء اليونان ينسب اليه الكليات الخمس لمهارته فيها وهو النوع والجنس والفصل والخاصة

والعرض العام فهذه هى المقصودة بالنظر ههنا لكن لما كانت معرفتها موقوفة على المعرفة الدلالة واقسام

اللفظ قدم بحثهما عليها وذلك مال ان هذه الاصطلاحات لا يمكن معرفتها الا بالاستفادة عن صاحبها

الاستفادة عن صاحبها لا تحصل الا بالفاظ الدالة على المعنى واما ان الكليات الخمس عبارة عن الالفاظ

الدالة على المعانى على ما صرح المصرح بعد ذلك حيث قسم اللفظ المفرد الى الكليات فيتوقف

معرفتها على معرفة الدلالة واقسام اللفظ ثم معرفة اقسام اللفظ موقوفة على معرفة الدلالة كما

عليه فلذلك قدم بحث الدلالة عليها وهى كون الشىء بحالة يلزم من العلم به العلم بشىء آخر والشىء الاول

مفهومه والمضاف اليه خارج عنه فالاضافة الى البصر داخلة فى مفهوم العمى

بالدال والثانى هو المدلول والدال ان كان لفظا فالدلالة لفظية والا فغير لفظية والدلالة اللفظية ان توقفت على الوضع فوضعية والا فغير وضعية وغير الوضعية ان كانت بحسب اقتضاء الطبع فطبعية كدلالة اح اح على وجع الصدر والا فعقلية كدلالة اللفظ المسموع من وراء الجدار على وجود اللافظ وغير اللفظية ان كانت بحسب الوضع فوضعية كدلالة الخط على اللفظ والا فعقلية كدلالة الدخان على النار وليس المراد بالدلالة العقلية ما يكون للعقل مدخل فيها والا يلزم ان يكون جميع الدلالات عقلية بل ما يكون بحسب العقل فقط من غير دخل الوضع والطبع وبالدلالة الطبعية ما لا يكون للعقل مدخل فيها بل ما يكون بحسب اقتضاء طبع اللافظ وان كان للعقل مدخل فيها والمقصود ههنا هى الدلالة اللفظية الوضعية وهى كون اللفظ بحيث متى اطلق فهم منه المعنى للعلم بوضعه ولما كانت الدلالة نسبة بين اللفظ والمعنى بل بينهما وبين السامع فيعتبر اضافتها تارة الى اللفظ فتفسر بكون اللفظ الخ وتارة الى المعنى فتفسر بفهم المعنى منه اى انفهامه وتارة الى السامع فتفسر بفهم السامع المعنى من اللفظ اى ينتقل ذهنه منه اليه وقد يقال ان فهم المعنى من اللفظ صفة اللفظ وكذلك انفهام المعنى منه الا انه لتركيبه لا يشتق منه اسم الفاعل والوجه ما تقدم لانه وان امكن اعتبار كونه وصفا للفظ لكن لا يخفى ان الملاحظة فيه انما هو من جانب المعنى اولا او من جانب السامع لا من جانب اللفظ ثم الدلالة اللفظية الوضعية ان كانت على تمام ما وضع له كدلالة الانسان على الحيوان الناطق سميت مطابقة للتطابق بين اللفظ والمعنى وان كانت على جزء ما وضع له كدلالة الانسان على الحيوان او على الناطق سميت تضمنا لكون المدلول فى ضمن الموضوع له وان كانت على امر خارج عنه يلازمه فى الذهن اى يمتنع انفكاك تصور المسمى عن تصوره كدلالة الانسان على قابل العلم وصنعة الكتابة سميت التزاما لكون الدلالة بسبب اللزوم الذهنى ولم يشترط اللزوم الخارجى لان الالتزام متحقق بدونه كالعمى فانه يدل على البصر بالالتزام مع المعاندة بينهما فى الخارج وانحصار الدلالة اللفظية الوضعية فى الثلثة عقلى لان دلالة اللفظ بالوضع اما على تمام ما وضع له او على جزءه او على الخارج واما انحصار الدلالة اللفظية فى الوضعية والطبعية والعقلية فبالاستقراء فان دلالة اللفظ اذا لم تكن بحسب الوضع والطبع لا يلزم ان

يكون عقلية وكذا انحصار غير اللفظية في الاثنين فان قيل قد تحقق دلالة اللفظ على المعنى الخارج عن المسمى من غير ان يكون بينهما لزوم ذهني كما في اكثر انواع المجازات فلا ينحصر الدلالة اللفظية الوضعية في الثلثة قلنا اذا لم يكن بين المسمى والامر الخارج لزوم ذهني فيكون فهم المعنى بواسطة القرينة ضرورة فالدال ح هو المجموع دون اللفظ فقط فهي لا تعتبر وذلك لان الدلالة المعتبرة في هذا الفن ما كانت كلية وما ليس بكلي لا يسمونه دلالة فلهذا فسر الدلالة بكون الشيء بحيث يلزم آه والدلالة اللفظية الوضعية بكون اللفظ بحيث متى اطلق فهم منه المعنى فعلى هذا يكون المعتبر في دلالة الالتزام هو اللزوم البين بالمعنى الاخص وهو الذي يكون مجرد تصور الملزوم كافيا في جزم الذهن باللزوم بينهما كما ذهب اليه الجمهور فح لا يصح التمثيل للمدلول بالالتزام بقابل العلم وصنعة الكتابة لظهور ان مجرد تصور الانسان لا يكفي في جزم الذهن باللزوم بينهما فكان المصنف بنى الكلام على ان المعتبر في دلالة الالتزام هو اللزوم البين بالمعنى الاعم على ما ذهب اليه الامام وكثير من المتاخرين وهو متحقق بين الانسان وقابل العلم وصنعة الكتابة فان من تصور الانسان بانه حيوان مدرك للكليات وتصور مفهوم قابل العلم وصنعة الكتابة يجزم باللزوم بينهما ضرورة هكذا قالوا وظني ان المعتبر في دلالة الالتزامية هو اللزوم المطلق واللازم من كلية الدلالة ودوام الانفهام انما هو مطلق اللزوم الذي وهو امتناع انفكاك تصور المسمى عن تصور الامر الخارج سواء كان مجرد تصور الملزوم كافيا في جزم الذهن باللزوم بينهما او لم يكن اذ لو كان المعتبر هو اللزوم البين بالمعنى الاخص يلزم ان لا يكون الامر الخارج الذي يمتنع انفكاك تصور المسمى عن تصوره لكن لا يجزم الذهن بمجرد تصور المسمى باللزوم بينهما مدلولا التزاميا ولا شك ان دلالة اللفظ عليه ليست بالمطابقة ولا بالتضمن فلو لم يكن بالالتزام يلزم عدم انحصار الدلالة اللفظية الوضعية في الثلثة واذا اردت الاطلاع على مرام هذا الكلام فعليك بحاشيتنا للشرح الشمسية في هذا المقام **قال** ثم اللفظ اما مفرد آه **اقول** لما فرغ من بيان الدلالات الثلث شرع في بيان اقسام اللفظ وهو قسمة اللفظ الموضوع للمعنى الا انه ترك هذا القيد اعتمادا على شهرة الامر والا انتقض حد المفرد باللفظ المهمل الدال على

يعني بالوضع اللغوي الا ان يلزم كونه مفردا لكنه خلاف ما مر جوابه والمفرد ما لا يراد بجزء دلالة اي اللفظ

المفرد ما لا يراد بجزء منه دلالة على جزء المعنى كالانسان والمراد بالارادة الارادة الجارية على قانون اللغة

حتى لو اريد بالهمزة بالف انسان مثلا معنى لا يلزم ان يكون مركبا والمركب ما لا يكون كذلك اي ما يراد

بجزء منه الدلالة على جزء المعنى فحصله ان يكون للفظ جزء ولذلك الجزء دلالة على جزء المعنى ويكون

دلالة ذلك الجزء على معناه مرادة فيخرج عن الحد ما ليس له جزء اصلا كق حال كونه علما وما له جزء

هو دال على معنى اما لانه لا جزء لمعناه كالنقطة واما ان يكون لمعناه جزء ولكن لا يدل جزء اللفظ

عليه كزيد وما له جزء دال على معنى لكن لا يراد بجزء منه الدلالة على المعنى سواء كان جزء المعنى المقصود كما في

الحيوان الناطق او لا كما في عبد الله حال كونهما علمين فانه لا يراد بجزء منهما الدلالة على المعنى على ما لا يخفى

والمراد بجزء المعنى اعم من ان يكون جزء المعنى المقصود او لا فيدخل في حد المركب المركبات التي اريد منهما

الامر الخارج البسيط كالحيوان الناطق عند ارادة انضاحك فانه وان لم يرد بجزء منه الدلالة على جزء

معناه المقصود الا انه اريد منه الدلالة على جزء معناه الحقيقي لينتقل منه الى المعنى المجازي المراد منه

وقد يقيد الجزء بان يكون جزء المعنى المقصود احترازا عن نحو عبد الله ولا حاجة اليه مع انه ينتقض الحد بالمركبات

المذكورة وبذا ان التعريفان احسن التعريفات المذكورة للمفرد والمركب قال فالمفرد اما كلي الخ

اقول قد عرفت فيما سبق ان بيان الدلالة واقسام اللفظ انما هو لتوقف معرفة الكليات عليه

ولما فرغ من بيانهما شرع في بيان الكليات واعلم ان الكلية والجزئية بالذات انما هي صفة للمعنى وان اللفظ يتصف بهما

اللفظ تبعا لتسمية الدال باسم المدلول كما ان الافراد والتركيب بالذات صفة للالفاظ دون المعاني

لكن يتصف بهما المعاني تبعا تسمية المدلول باسم الدال وبهذا الاعتبار صح جعل

اللفظ المفرد مقسما للكليات وصح تعريف الجزئي بما يمنع نفس تصور مفهومه عن وقوع الشركة

فيه والكلي بما لا يمنع نفس تصور مفهومه عن وقوع الشركة فيه لكن ما لا يكون

نفس تصور مفهومه بالنظر الى نفسه مانعا عن وقوع الشركة فيه فدخل فيه ما لا يمنع فيه

اصلا من الشركة كالانسان او يمنع ما فيه يمتنع لكن لا بالنظر الى نفسه كالكليات الفرضية مثل اللا

ي اللاوجود ذلك اللا امكان فانهما يمتنع اشتراكهما بين كثيرين لا الصدق على شيء اصلا فضلا عن الاشتراك الكثير ذلك لان النفس تتصور مفهوما بل الشمول بنقائضها لجميع الاشياء فملخص الكلام ان ما حصل في العقل فهو بمجرد حصوله في العقل ان امتنع فرض صدقه على كثيرين فهو الجزئي وان لم يمتنع فهو الكلي لا يقال ان كان مجرد الفرض كافيا فيفرض الجزئي ايضا مشتركا بين كثيرين كما يفرض اللاشيء شيئا لانا نقول ذلك فرض ممتنع وهذا فرض ممتنع والفرق بين فان قيل التصور حصول صورة الشيء في العقل فيكون معنى قوله تصور مفهومه حصول صورة مفهومه فيلزم ان يكون للمفهوم مفهوم قلنا حصول صورة الشيء في العقل على نوعين نوع يكون حصوله بطريق الاصالة وهو الذي يكون حصوله لحصول نفسه كالعلم والجهل وسائر الكيفيات النفسانية وعلامته ترتب اثره ونوع يكون حصوله بطريق التبعية وهو الذي يكون حصوله لحصول صورته لا لحصول نفسه وعلامته عدم ترتب اثره واحدهما لا يستلزم للآخر فانا اذا تصورنا النار يحصل في العقل صورة النار لا نفسها ولهذا لا يترتب اثرها واذا حصل العلم يحصل نفسه لا صورته ولهذا يترتب اثره نعم قد يستلزم حصول صورة الشيء في العقل حصول نفسه كما اذا تصورنا العلم فان تصور صورته يستلزم حصول نفسه والتصور اذا اضيف الى المعاني والمفهومات يكون من النوع الاول فيكون معنى تصور مفهومه حصول المفهوم نفسه لا صورته فلا يلزم ان يكون للمفهوم مفهوم ووجه التسمية بالكلي والجزئي ان الكلي جزء للجزئي غالبا كالحيوان فانه جزء لكل واحد من افراد الحيوان وكالانسان فانه جزء لكل واحد من افراده فيكون الجزئي كلا وكلية الشيء بالنسبة الى جزئياته مثلا كلية العلم ليس بالقياس الى زيد وبكر وعمرو بل بالقياس الى علومهم فيكون ذلك الشيء منسوبا الى الكل والمنسوب الى الكل كلي وكذلك جزئية الشيء انما هي بالنسبة الى الكلي فيكون منسوبا الى الجزء والمنسوب الى الجزء جزئي **قال** والكلي اما ذاتي آه **اقول** الكلي اذا انتسب الى ما تحته من الجزئيات فهو اما خارج عن حقيقة ما تحته من الجزئيات اولا فان كان الاول فهو العرضي كالضاحك فانه خارج عن ماهية زيد وعمرو وغيرهما من الجزئيات وان لم يكن خارجا فهو الذاتي كالانسان والحيوان فانهما ليسا بخارجين عن ماهية زيد وعمرو وغيرهما من الجزئيات وهذا يوافق تفسير الذاتي بما يكون غير خارج عن الذات وما ذكره الشيخ في الشفاء من ان الذاتي ما ليس بعرضي وح يصح تقسيم الذاتي الى النوع والجنس والفصل وقد يفسر الذاتي بما يكون داخلا

من المتعلق ولفظ الكلي لا يصلح لتعلق كلمة على بحسب ظاهره مفهومه خارج عن ...

والعرضي ما يكون خارجا عنها لتحقق الواسطة او ما يخالفه اي ما لا يكون داخلا فيلزم كون النوع
من العرضيات فعلى كلا التقديرين لا يصح تقسيم الذاتي الى النوع والجنس والفصل فالوجه
ما تقدم لا يقال الذاتي هو المنسوب الى الذات فلا يصح ان يكون الماهية ذاتية والا يلزم انتساب
الشيء الى نفسه لانا نقول لا نعني بكون الذاتي ذاتيا بالنسبة الى الماهية بل بالنسبة الى الاشخاص المتكثرة
بالعدد فلا يلزم ما ذكرتم وقد يقال ان هذه التسمية ليست بلغوية بل اصطلاحية فلا يرد ذلك وهذا
يقتضي ان لا يصح في اللغة اطلاق الذاتي على الماهية حقيقة وبالجملة تعريف المصنف الذاتي بما يدخل في
حقيقة جزئياته ثم تقسيمه الى النوع والجنس والفصل ليس كما ينبغي اللهم الا ان يراد من الدخول
ما ليس بخارج او يراد من الماهية الماهية المشخصة لكل واحد من الجزئيات فالماهية النوعية داخلة فيها

قال والذاتي اما مقول في جواب ما هو بحسب الشركة المحضة كالحيوان بالنسبة الى الانسان والفرس وهو
الجنس ويرسم بانه كلي مقول على كثيرين مختلفين بالحقائق في جواب ما هو **اقول** الذاتي اما هو
جنس او فصل لانه ان كان مقولا في جواب ما هو بحسب الشركة المحضة اي لا يكون مقولا في جواب ما هو
بحسب الخصوصية اصلا فهو الجنس كالحيوان بالنسبة الى الانسان والفرس فانه اذا سئل عنهما
ما هما يقع الحيوان في الجواب واما اذا سئل عن الانسان وحده او عن الفرس وحده فلا يقع الحيوان في
الجواب انما الجواب الحيوان الناطق او الحيوان الصاهل وذلك لانه اذا سئل بما هو عن الشيء
الواحد يكون السؤال لطلب تمام الماهية المختصة به واذا سئل عن الشيئين او اكثر يكون لطلب
تمام الماهية المختصة بهما فما وقع جوابا للاول يجب ان يكون تمام الماهية المختصة به فما وقع جوابا للثاني
يجب ان يكون تمام الماهية المشتركة كالحيوان فانه تمام الماهية المشتركة بين الانسان والفرس فيقع في جواب
السؤال عنهما جميعا وليس تمام الماهية المختصة باحدهما فلا يقع في جواب السؤال عن احدهما
ويرسم الجنس بانه كلي مقول على كثيرين مختلفين بالحقائق في جواب ما هو ولفظ الكلي مستدرك
لان المقول على كثيرين يغني عنه وقوله مقول جنس متناول للجزئيات والكليات
وقوله على كثيرين يخرج الجزئيات قوله مختلفين بالحقائق يخرج النوع والفصل لانهما

لا يقالان الا على كثيرين متفقين بالحقيقة **وقوله** في جواب ماهو يخرج الخاصة والعرض العام لانهما لا يقالان في جواب ماهو وههنا بحث من وجهين الاول ان الكلي عبارة عما يصلح لان يقال على كثيرين **وقوله** مقول على كثيرين انما يدل عليه بالالتزام لان معناه مقول بالفعل ودلالة الفعل على الامكان بالالتزام ودلالة الالتزام مهجورة في التعريفات والثاني ان الجزئي الحقيقي مثل زيد وعمرو وبكر لا يكون مقولا ومحمولا على الشئ اصلا والمحمول على الشئ انما هو المفهومات الكلية فحسب والجواب عن الاول ان المراد من المقول على كثيرين في تعريف الكليات ليس الا الصالح لان يقال على كثيرين والا يلزم خروج كثير من المفهومات الكلية عن التعريف وبالجملة لا يخلو الكلام عند ذكر الكلي مع المقول على كثيرين عن الاستدراك وعن الثاني ان الامر كما قلت بحسب الحقيقة بناء على ان الجزئي الحقيقي انما هو من الاشياء الخارجية وما حصل في العقل ليس الا المفهومات الكلية على ما تقرر في الحكمة لكن مبناه على ما ذهب اليه المتاخرون من ان العقل مدرك للكليات بلا واسطة والجزئيات بالآلات وان المفهوم الحاصل في العقل ينقسم الى الكلي والجزئي ولا خفاء في ان الجزئي ايضا مقول على شئ لا سيما على ما ذهب اليه المعه من كون اللفظ المفرد ينقسم الى الكلي والجزئي **قال** واما مقول في جواب ما هو اه **اقول** الكلي ان كان مقولا في جواب ماهو بحسب الشركة والخصوصية معا فهو النوع كالانسان بالنسبة الى زيد وعمرو وغيرهما من الجزئيات فانه اذا سئل عنهما بما هما كان الجواب الانسان لانه تمام ماهيتهما المشتركة وكذا اذا سئل عن احدهما بعينه لانه تمام ماهيته المختصة به ويرسم النوع بانه كلي مقول على كثيرين مختلفين بالعدد دون الحقيقة في جواب ماهو **وقوله** مقول جنس يتناول للكلي والجزئي **وقوله** على كثيرين يخرج الجزئي **وقوله** مختلفين بالعدد دون الحقيقة يخرج الجنس **وقوله** في جواب ماهو يخرج باقي الكليات وفيه بحث لان النوع كما انه مقول على كثيرين مختلفين بالعدد دون الحقيقة في جواب ماهو فكذلك الجنس مثلا الحيوان مقول على زيد وعمرو وبكر وغيرهم وهم مختلفون بالعدد دون الحقيقة والفرد

والعدد انما يخرج ما ينافيه لاما لا يوافقه على انه لو كان مخرجا للجنس يكون مخرجا للعرض العام ايضا فلا وجه لتخصيصه باخراج الجنس بل هو خارج بقوله في جواب ما هو ويمكن ان يقال ان الجنس كما لا يخرج بمجرد قوله مقول على كثيرين مختلفين بالعدد دون الحقيقة كذلك لا يخرج بمجرد قوله في جواب ما هو على ما لا يخفى وانما يخرج بانضمام قوله مقول على كثيرين مختلفين بالعدد دون الحقيقة مع قوله في جواب ما هو لان الجنس وان كان مقولا في جواب ما هو لكن لا يكون مقولا في جواب ما هو على كثيرين مختلفين بالعدد دون الحقيقة مثلا اذا سئل عن زيد وعمرو بما هما لا يقال في الجواب انه حيوان بل حيوان ناطق والحيوان وان كان مذكورا في الجواب لكن لا يقال انه مقول في جواب ما هو بل يقال انه واقع في طريق ما هو وكذا الجسم وان كان مذكورا في الجواب ضمنا لكن لا يقال انه مقول في جواب ما هو بل يقال انه داخل في طريق ما هو فلما كان لهذا القيد دخل في اخراج الجنس اسند اخراج الجنس اليه بخلاف العرض العام فانه لا دخل لهذا القيد في اخراجه اصلا فلذلك لم يسند اخراجه اليه بل اسند الى قوله في جواب ما هو او يقال ان معنى قوله هو كلي مقول على كثيرين مختلفين بالعدد دون الحقيقة ان النوع يكون مقولا على كثيرين مختلفين بالعدد ولا يكون مقولا على كثيرين مختلفين بالحقيقة فالمقول على كثيرين مختلفين بالحقيقة ينتفي بقوله دون الحقيقة فيخرج الجنس لانه مقول على كثيرين مختلفين بالحقيقة على ما عرفت وقد يقال العرض العام لما كان مشاركا للخاصة في العرضية وعدم الوقوع في جواب ما هو اخرجهما بقيد واحد للمناسبة وانت خبير بان هذا لا يليق بفننا هذا لانه لا معنى لاخراج الشيء بعد الخروج قال واما غير مقول الخ اقول الكلي ان كان غير مقول في جواب ما هو بل كان مقولا في جواب اي شيء هو في ذاته وهو اي المقول في جواب اي شيء هو في ذاته الذي يميز الشيء عما يشاركه في الجنس فهو الفصل كالناطق بالنسبة الى الانسان فانه يميز الانسان عما يشاركه في الحيوان فانه اذا سئل عن الانسان باي شيء هو في ذاته كان الجواب انه ناطق لان السؤال باي شيء هو في ذاته انما يطلب به مميز الشيء فكلما يميز الشيء يصح للجواب ثم الفصل ان كان يميز عما يشاركه في الجنس القريب فهو الفصل القريب

كالناطق بالنسبة الى الانسان فانه يميز الانسان عما يشاركه فى الحيوان وان كان مميزا عما
يشاركه فى الجنس البعيد فهو الفصل البعيد كالحساس بالنسبة الى الانسان فانه يميز الانسان عما يشاركه
فى الجسم النامى وكالنامى بالنسبة الى الانسان فانه يميز الانسان عما يشاركه فى مطلق الجسم وهو ماله
الابعاد الثلثة وكالجسم المطلق بالنسبة الى الانسان فانه يميز الانسان عما يشاركه فى الجوهرية وكل واحد
من هذه الفصول يصلح للجواب عن الانسان باى شئ هو فى ذاته لان السوال باى شئ
هو فى ذاته انما يطلب به المميز الذاتى فكل ما يميز الشئ تميزا ذاتيا يصلح للجواب واما اذا خصصت السوال
وقلت الانسان اى شئ هو فى ذاته او ذاتى الحيوان او ذاتى الجسم فالواقع فى الجواب الفصل الذى يميز الانسان
عما يشاركه فى الجنس الذى اضيف اليه الذاتى وانما فسر الفصل على ما تميز الشئ
عما يشاركه فى الجنس بناء على انه اختار بطلان تركب الماهية من امرين متساويين لا يقال على هذا ينبغى
ان لا يذكر الجنس ايضا لانا نقول لو لم يذكر الجنس لتوهم ان الفصل ما يميز الشئ فى الجملة
ولم يعلم انه اختار بطلان تركب الماهية من امرين متساويين ويرسم الفصل بانه كلى
يقال على الشئ فى جواب اى شئ هو فى ذاته قوله كلى جنس شامل للكليات وقوله يقال على
الشئ فى جواب اى شئ يخرج النوع والجنس والعرض العام لان الجنس والنوع لا يقالان فى
جواب اى شئ هو فى ذاته والعرض العام لا يقال فى جواب اصلا وقوله فى ذاته يخرج الخاصة لان الخاصة
وان كانت مميزة لكن لا فى ذاته بل فى عرضه **قال** والعرضى اما ان يمتنع انفكاكه **اقول** هذا شروع فى بيان الكلى
الخارج عن الماهية فهو اما ان يمتنع انفكاكه عن الماهية اولا والاول هو العرض اللازم سواء كان الامتناع
بالنظر الى نفس الماهية كالكاتبة بالقوة بالنسبة الى الانسان او بالنظر الى الوجود كالسواد للحبشى
والثانى هو العرض المفارق كالكتابة بالفعل بالنسبة الى الانسان والتمثيل بالكتابة والسواد
انما هو من المسامحات المشهورة فى عباراتهم فى العلوم والا فالكلام فى الكلى الخارج عن ماهية
الافراد فلا بد من ان يكون محمولا عليها بالمواطاة لكنهم يتسامحون ويذكرون مبدء المحمول بدله اعتمادا على فهم
المتعلم وكل من العرض اللازم والمفارق اما ان يختص بافراد حقيقة واحدة فقط اولا فان اختص

الخاصة كالضاحك بالقوه والفعل بالنسبة الى الانسان ويرسم الخاصه
بانها كلية يقال على ماتحت حقيقة واحدة فقط قولا عرضيا وذكر الكلية مستدرك كما مر وقوله
يقال على ماتحت حقيقة واحدة جنس شامل للكليات كما عرفت ان القول على المختلفات لا ينافى القول
على المتفقات وقوله فقط يخرج الجنس والعرض العام لانهما يقالان على ماتحت حقايق فوق
واحدة وقوله قولا عرضيا يخرج النوع والفصل لان قولهما على ماتحتهما ذاتى لا عرضى
والعرض العام هو الكلى الخارج الذى لم يختص بافراد حقيقة واحدة بل يعم الحقايق فوق الواحد فهو العرض العام كالمتنفس
بالقوه والفعل بالنسبة الى الانسان وغيره من انواع الحيوانات لانه لم يختص بواحدة
منها ويرسم بانه كلى يقال على ماتحت حقايق مختلفة قولا عرضيا فوايد القيود ظاهرة
مما سبق لان المصنف قسم الكلى الخارج عن الماهية اولا الى العرض اللازم والمفارق
ثم قسم كل واحد منهما الى الخاصه والعرض العام فيكون العرض اللازم والعرض المفارق
قسمين اولين بالذات الكلى وجعل الخاصة والعرض العام قسمين بواسطة فيكون
اقسام الكلى سبعة على مقتضى تقسيمه لا خمسة وكان المناسب ان يقسم الكلى
الخارج عن الماهية اولا الى الخاصة والعرض العام ثم يجعل اللازم والمفارق
قسمين لهما حتى ينحصر الاقسام الاولية للكليات فى الخمس المذكورة ولا يجوز ان يجعل
العرض اللازم والمفارق قسمين من اقسام الكلى بالاصالة والخاصة والعرض العام
قسمين لهما فينحصر الاقسام الاصلية الاولية الكلى فى خمسة لان القوم اتفقوا على
كون الخاصة والعرض العام من الاقسام الاصلية للكلى ولو جعل العرض اللازم والمفارق كذلك
من الاقسام الاصلية له لزاد اقسام الكلى على الخمسة واعلم ان الكليات امور اعتبارية مفهوماتها
حصلت ووضعت اسماؤها بازائها فليس لها معان غير تلك المفهومات فكان المناسب ان يذكر
فى تعريف جميع الكليات لفظ يحد بدل يرسم ولو سلم فغاية الاحتمال عدم العلم بكونها حدودا لا العلم بكونها رسوما فالمناسب ذكر التعريف الذى هو اعم قال القول الشارح المحد قول

دال على ماهية الشيء **اقول** الغرض من المنطق تحصيل المجهولات والمجهول اما تصوري او تصديقي والموصل الى المجهول التصوري يسمى قولا شارحا لشرحه وايضاحه ماهيات الاشياء وهو اما حد او رسم والحد قول دال على ماهية الشيء قوله قول دال جنس شامل لانواع التعريف وقوله على ماهية الشيء يخرج الرسم لانه انما يدل على لازم الشيء لا على ماهيته قيل لو احتاج الحد الى الحد يلزم التسلسل لانه لو احتاج الحد الى الحد لاحتاج حد الحد الى الحد ايضا فيتسلسل وهو باطل وايضا لو كان للحد حد يلزم تساويهما على ما هو الشرط بين الحد والمحدود ولكنه اخص ضرورة كونه حد الحد والاخص لا يصلح للتعريف فضلا عن ان يكون حدا والجواب عن الاول ان هذا في الامور الاعتبارية وهو ليس بممتنع لانه ينقطع بانقطاع الاعتبار فان العقل قد يعتبر حد الحد من حيث انه حد من غير نظر الى خصوصية الاضافة وبهذا الاعتبار لا يحتاج الى الحد ويقع معرفا للحد وقد يعتبر خصوصية الاضافة فيحتاج الى الحد لكن العقل لا يعتبر الحد على هذا الوجه دائما فينقطع التسلسل بانقطاع الاعتبار وبما ذكرنا خرج الجواب عن الاعتراض الثاني ايضا لان حد الحد باعتبار ذاته من غير اعتبار خصوصية الاضافة مساو للحد وباعتبار الخصوصية اخص وكونه حدا باعتبار الاول لا باعتبار الثاني فلا امتناع فيه **قال** وهو الذي يتركب عن جنس الشيء وفصله القريبين كالحيوان الناطق بالنسبة الى الانسان وهو الحد التام والحد الناقص وهو الذي يتركب عن جنسه البعيد وفصله القريب كالجسم الناطق بالنسبة الى الانسان **اقول** الحد الذي يتركب من الجنس والفصل القريبين فهو الحد التام كالحيوان الناطق بالنسبة الى الانسان اما كونه حدا فلان الحد في اللغة المنع والحد لاشتماله على الذاتيات مانع عن دخول الغير واما كونه تاما فلذكر جميع الذاتيات فيه والذي يتركب من الجنس البعيد والفصل القريب فهو الحد الناقص كالجسم الناطق بالنسبة اليه اما كونه حدا فلما مر واما كونه ناقصا فلنقصان بعض اجزاء الحد التام وهو الجنس القريب **قال** والرسم التام وهو الذي يتركب عن الجنس القريب والخاصة كالحيوان الضاحك في تعريفه والرسم الناقص وهو الذي يتركب عن عرضيات تختص جملتها

بحقيقته او اجزائه كقولنا في تعريف الانسان انه ماش على قدميه عريض الاظفار بادي البشرة مستقيم القامة ضحاك بالطبع **اقول** الرسم هو القول الدال على اللازم المساوي للشئ ثم ان كان مركبا من الجنس القريب والخاصة اللازمة له فهو الرسم التام كالحيوان الضاحك بالنسبة الى الانسان اما كونه رسما فلان رسم الدار اثرها والخارج اللازم اثر من آثار الشئ فالتعريف به يكون تعريفا بالاثر فيكون رسما واما كونه تاما فلمشابهته الحد التام من حيث انه وضع فيه الجنس القريب وقيد بامر يختص بالشئ وان كان مركبا عن عرضيات تختص جملتها بالشئ فهو الرسم الناقص كالماشي على قدميه عريض الاظفار بادي البشرة مستقيم القامة ضحاك بالطبع اما كونه رسما فلما مر واما كونه ناقصا فلنقصان بعض اجزاء الرسم التام وهو الجنس القريب ولم يعتبر العرض العام مع الفصل والخاصة لانه لا يفيد الامتياز والاطلاع على الذاتي وكذا الخاصة مع الفصل اذ هي لا تفيد الاطلاع على الذاتي والامتياز حاصل بالفعل وفيه بحث لانا لا نسلم ان كل قيد يفيد الاطلاع على الذاتي او الامتياز بل ربما يفيد اجتماع العوارض زيادة الايضاح للماهيات وسهولة الاطلاع على الماهية صرح به الشيخ في الاشارات وقد يقال التعريف بالخارج غير جائز لان الخارج انما يعرف به الشئ اذا علم اختصاصه به فاذا توقفت معرفة الشئ على تعريف الخارج اياه وتعريف الخارج اياه يتوقف على معرفة اختصاصه بالشئ وهي يتوقف على معرفة الشئ فيلزم الدور واجيب بان افادة الخارج اللازم لمعرفة الشئ لا نسلم انه يتوقف على العلم بالاختصاص فان المفيد لمعرفة الشئ هو معرفة الامر المختص الشامل من غير احتياج الى العلم بالاختصاص لجواز ان يكون بين الشئ ولازمه الخارجي ملازمة بينة بحيث ينتقل الذهن من الامر الخارجي الى ذلك الشئ فيصح التعريف به لتحقق الاختصاص به وان لم يعلم ذلك الاختصاص به **قال** القضايا القضية قول يصح ان يقال لقائله انه صادق فيه او كاذب الخ **اقول** لما فرغ من القول الشارح شرع في الحجة ولما توقفت معرفتها على معرفة القضية واقسامها قدم بحث القضية عليها فالقضية قول يصح ان يقال لقائله انه صادق فيه او كاذب فيه والقضية يطلق تارة على الملفوظة وتارة على المعقولة اما

ابو علی سینا ۱۲

بالاشتراك او حقيقة في المعقولة ومجاز في الملفوظة الثاني اولا لان المعتبر عندهم هو القضية المعقولة والطلاق القضية على الملفوظة تسمية الدال باسم المدلول وكذا لفظ القول يطلق على الملفوظ والمعقول والقول الملفوظ جنس للقضية الملفوظة والقول المعقول جنس للقضية المعقولة وقوله يصح ان يقال انه الخ فصل يخرج الاقوال الناقصة والانشاءات من الامر والنهي وغيرهما ثم القضية المعقولة هي المفهوم العقلي المركب من المحكوم عليه وبه ونسبة والحكم بمعنى ايقاع النسبة وانتزاعها وهو المسمى بالتصديق عند الامام **قال** وهي اما حملية كقولنا زيد كاتب واما شرطية متصلة كقولنا ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود واما شرطية منفصلة كقولنا العدد اما ان يكون زوجا او فردا والجزء الاول من الحملية يسمى موضوعا والثاني محمولا والجزء الاول من الشرطية يسمى مقدما والثاني تاليا **اقول** القضية تنقسم الى حملية وشرطية لان طرفي القضية ان كانا مفردين بالفعل او بالقوة فهي حملية والا فشرطية وتفصيل ذلك ان القضية ان لم يوجد في شيء من طرفيها الدلالة على النسبة التامة فهي حملية وان وجدت فاما ان يوجد في احد الطرفين او في كليهما فاما ان يكون ملحوظا اجمالا فهي ايضا حملية نحو زيد عالم نقيضه زيد ليس بعالم لانه بمنزلة ان يقال هذه القضية نقيض تلك القضية وان كانت ملحوظة تفصيلا فهي شرطية والشرطية اما متصلة وهي التي يحكم فيها بصدق قضية او لا صدقها على تقدير صدق قضية اخرى واما منفصلة وهي التي يحكم فيها بالتنافي بين القضيتين او نفيه اي بسلب ذلك التنافي والجزء الاول من الحملية اي المحكوم عليه يسمى موضوعا لانه وضع لان يحكم عليه والجزء الثاني اي المحكوم به يسمى محمولا لانه وضع لان يحمل على الشيء والنسبة التي بها ترتبط المحمول بالموضوع يسمى نسبة حكمية والجزء الاول من الشرطية يسمى مقدما لتقدمه في الذكر والجزء الثاني يسمى تاليا لتلوه اياه في الذكر **قال** القضية اما موجبة كقولنا زيد كاتب واما سالبة كقولنا زيد ليس بكاتب **اقول** القضية مطلقا سواء كانت حملية او شرطية تنقسم الى موجبة وسالبة لان القضية ان كانت حملية فالحكم فيها ان كان بثبوت المحمول للموضوع نحو زيد كاتب فهي موجبة وان كان الحكم فيها بسلب ثبوت المحمول للموضوع نحو زيد ليس

كانت ممكنة الاجتماع او لا لم يصدق شرطية كلية اما في الاتصال فلان من الاوضاع ما لا يلزم معه الثاني كعدم التنافي او عدم اللزوم الخ فان التقدم اذا

بكاتب فهي سالبة وان كانت شرطية متصلة فالحكم فيها ان كانت بصدق قضية على تقدير اخرى فهي متصلة موجبة نحو ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود فانه حكم فيها بصدق وجود النهار على تقدير صدق طلوع الشمس والحكم فيها ان كان بسلب صدق قضية على تقدير صدق قضية اخرى فهي متصلة سالبة نحو ليس ان كانت الشمس طالعة فالليل موجود فانه حكم فيها بسلب صدق وجود الليل على تقدير صدق طلوع الشمس وان كانت منفصلة فالحكم فيها ان كان بالتنافي بين القضيتين ايجابا فهي منفصلة موجبة نحو العدد اما زوج او فرد فانه حكم فيها بالتنافي ايجابا بين كون العدد زوجا او فردا وان كان الحكم بسلب التنافي فهي منفصلة سالبة نحو ليس اما ان يكون زيد حيوانا او كاتبا فانه حكم فيها بسلب التنافي بين كون زيد حيوانا او كاتبا **قال** وكل واحد منهما اما مخصوصة كما ذكرنا واما كلية مسورة كقولنا كل انسان كاتب ولا شيء من الانسان بكاتب واما جزئية مسورة كقولنا بعض الانسان كاتب وبعض الانسان ليس بكاتب واما ان لا يكون كذلك ويسمى مهملة كقولنا الانسان كاتب والانسان ليس بكاتب **اقول** كل واحد من الموجبة والسالبة اما مخصوصة او محصورة كلية كانت او جزئية او مهملة اما في الحملية فموضوع القضية ان كان جزئيا نحو زيد ليس بكاتب فمخصوصة وشخصية وان لم يكن جزئيا فان بين كمية افراد الموضوع بالكلية فمحصورة كلية نحو كل انسان حيوان ولا شيء من الانسان بحجر وان بين كمية افراد الموضوع بالبعضية فهي محصورة جزئية نحو بعض الحيوان انسان وبعض الحيوان ليس بانسان وان لم يبين كمية افراد الموضوع لا بالكلية ولا بالجزئية فمهملة نحو الانسان حيوان والحيوان ليس بانسان ولا يخفى وجه المناسبة والسور في الموجبة الكلية لفظ الكل بمعنى كل فرد من الافراد وفي السالبة الكلية لا شيء ولا واحد وفي الموجبة الجزئية لفظ البعض وواحد وفي السالبة الجزئية ليس بعض وبعض ليس وليس كل واما في الشرطية فالحكم بالاتصال والانفصال ان كان على وضع معين نحو ان جئتني الان اكرمك وزيد في هذا الآن اما كاتب او غير كاتب فهي مخصوصة وان كان الحكم بالاتصال والانفصال على جميع الاوضاع الممكنة فهي محصورة كلية نحو كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود ودائما اما ان يكون العدد زوجا او فردا وان كان

الحكم بالانفصال والاتصال على بعض الاوضاع الغير المعين نحو قد يكون اذا كان الشيء حيوانا كان انسانا وقد يكون اما ان يكون الشيء حيوانا او ابيض فهي محصورة جزئية والا فمهملة نحو ان كانت الشمس طالعة فالارض مضيئة واما ان يكون الشمس طالعة واما ان لا يكون النهار موجودا وسور الموجبة الكلية في المتصلة متى وكلما ومهما وحيثما وفي المنفصلة لفظ دائما وسور السالبة الكلية فيهما ليس البتة وسور الموجبة الجزئية قد يكون وسور السالبة الجزئية فيهما قد لا يكون وبالجملة الاوضاع والازمان ههنا بمنزلة الموضوع في الحملية **قال**

والمتصلة اما لزومية الخ **اقول** لما فرغ من المباحث المشتركة بين الحملية والشرطية شرع في المباحث المختصة بالشرطية الشرطية ان كانت متصلة فهي اما لزومية او اتفاقية لان صدق التالي على تقدير صدق المقدم ان كان لعلاقة بينهما فهي متصلة لزومية والمراد بالعلاقة شيء بسببه يستصحب المقدم التالي كالعلية والتضايف اما العلية فكقولنا ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود فان طلوع الشمس علة لوجود النهار واما التضايف فكقولنا ان كان زيد ابا لعمرو فعمرو ابنه لان تعقل كون زيد ابا لعمرو متوقف على تعقل كون عمرو ابنه وان كان صدق التالي على تقدير صدق المقدم لا لعلاقة بينهما بل لمجرد الاتفاق فالقضية متصلة اتفاقية كقولنا ان كان الانسان ناطقا فالحمار ناهق فانه لا علاقة بين ناطقية الانسان وناهقية الحمار وان كانت منفصلة فهي اما حقيقية او مانعة الجمع او مانعة الخلو لان الحكم فيها بالتنافي ان كان في الصدق والكذب معا فالقضية منفصلة حقيقية كقولنا العدد اما زوج او فرد وان كان الحكم فيها بالتنافي في الصدق فقط كقولنا هذا الشيء اما شجر او حجر فالقضية منفصلة مانعة الجمع وان كان الحكم بالتنافي في الكذب فقط نحو اما ان يكون زيد في البحر واما ان لا يغرق فالقضية منفصلة مانعة الخلو ففي الحقيقية يؤخذ مع الشيء نقيضه او المساوي لنقيضه وفي مانعة الجمع يؤخذ مع الشيء ما هو الاخص عن نقيضه كالشيء شجر او حجر فان كونه حجرا اخص من عدم كونه شجرا او بالعكس وفي مانعة الخلو يؤخذ مع الشيء ما هو الاعم من نقيضه كقولنا زيد في البحر وان لا يغرق فان كونه في البحر اعم من كونه ان لا يغرق او لا يغرق لجواز كونه في البحر ولا يغرق

قال وقد تكون المنفصلات ذات اجزاء كقولنا العدد اما زائد او ناقص او مساو **اقول** المنفصلات الثلثة المذكورة تتركب غالبا من جزئين وقد تتركب من اكثر من جزئين اما الحقيقية فكقولنا العدد اما زائد او ناقص او مساو فانه حكم فيها بان هذا الجميع لا يجتمع على عدد واحد ولا يخلو العدد من واحد من هذا الجميع واعترض عليه بان كل واحد من اجزاء الحقيقية يستلزم نقيض الآخر لامتناع الجمع وبالعكس لامتناع الخلو فلو تركبت الحقيقية من اكثر من جزئين يلزم اما جواز اجتماع جزئيها او جواز ارتفاع جزئيها مثلا اذا صدق الزائد كذب الناقص فح اما ان يصدق المساوي او لا يصدق فان صدق يلزم اجتماع الجزئين اعني الزائد والمساوي فلا يكون بينهما منع الجمع وان لم يصدق يلزم ارتفاع الجزئين اعني المساوي والناقص فلا يكون بينهما منع الخلو او نقول ان كونه زائدا يستلزم كونه غير ناقص لامتناع الجمع وكونه غير ناقص يستلزم كونه مساويا لامتناع الخلو فينتج ان كونه زائدا يستلزم كونه مساويا فلا يكون بينهما منع الجمع وايضا يستلزم كونه غير زائد كونه ناقصا ويستلزم كونه ناقصا كونه غير مساو فينتج ان كونه غير زائد يستلزم كونه غير مساو فلا يكون بينهما منع الخلو بل عند تركب الحقيقية من اكثر من جزئين يتعدد المنفصلة مثلا اذا قلنا العدد اما زائد او ناقص او مساو فهو منفصلتان حقيقيتان على معنى ان العدد اما زائد او غيره وغيره اما ناقص او مساو وفيه بحث لانه ان اريد ان الحقيقية لا تتركب من اكثر من جزئين مطلقا فلا نسلم ذلك والدليل ايضا لا يدل عليه وان اريد ان الحقيقية تمتنع تركيبها من اكثر من جزئين على وجه يكون بين كل جزئين انفصال حقيقي فمسلم لكن هذا لا ينافي جواز تركيب الحقيقية من اكثر من جزئين في الجملة اذ لا امتناع ح ان يقال العدد اما زائد او ناقص او مساو عند قصد الحكم بان هذا الجميع لا يجتمع على عدد واحد ولا يخلو العدد عن واحد من هذا الجميع من غير ان يقصد ايقاع الانفصال بين كل جزئين يكونان من هذا الجميع فعلى هذا لا يتعدد المنفصلة واما مانعة الجمع ومانعة الخلو فكقولنا اما ان يكون هذا الشيء حجرا او شجرا او حيوانا واما ان يكون هذا الشيء لا حجرا او لا شجرا ولا حيوانا وهما تتركبان من جزئين او اكثر مطلقا سواء اعتبر بين كل جزئين انفصال اولا لان منشاء [illegible] وكما عرفت انما يتحقق منع الجمع والخلو بين كل جزئين

ومتى انتفى انتفى **قال** التناقض **اقول** من الاصطلاحات المنطقية المذكورة التناقض وهو اختلاف القضيتين بالايجاب والسلب بحيث يقتضي لذاته ان يكون احديهما صادقة والاخرى كاذبة والاختلاف جنس يتناول الاختلاف بين القضيتين مطلقا وبين المفردين وبين مفرد وقضية وقوله بالايجاب والسلب يخرج الاختلاف بالاتصال والانفصال والكلية والجزئية والعدول والتحصيل وقوله بحيث يقتضي يخرج الاختلاف بالايجاب والسلب بحيث لا يقتضي صدق احديهما كذب الاخرى نحو زيد ساكن وزيد ليس بمتحرك وقوله لذاته يخرج الاختلاف بالايجاب والسلب بحيث يقتضي صدق احديهما كذب الاخرى لكن لا لذات الاختلاف بل لخصوص المادة كما في ايجاب الشيء وسلب لازمه المساوي نحو زيد انسان وزيد ليس بناطق فان الاختلاف بين هاتين القضيتين انما يقتضي صدق احديهما كذب الاخرى لا لذاته بل لاجل ان قولنا زيد ليس بناطق في قوة قولنا زيد ليس بانسان او لان قولنا زيد انسان في قوة زيد ناطق

قال ولا يتحقق ذلك في المخصوصتين الا بعد اتفاقهما **اقول** لا يتحقق التناقض بين القضيتين مطلقا سواء كانتا مخصوصتين او محصورتين الا بعد اتفاقهما في ثمانية وحدات ولعموم هذا الشرط جعل المصنف هذا الشرط شرطا للتناقض مطلقا ولم يخصص بما يكون بين المخصوصتين والمحصورتين الاولى وحدة الموضوع اذ لو اختلف الموضوع فيهما لم يتناقضا لجواز صدقهما وكذبهما معا نحو زيد قائم وعمرو ليس بقائم الثانية وحدة المحمول لانه لا تناقض عند اختلافه ايضا نحو زيد قائم وزيد ليس بضاحك الثالثة وحدة الشرط لعدم التناقض عند اختلاف الشرط نحو الجسم مفرق للبصر بشرط كونه ابيض والجسم ليس بمفرق للبصر بشرط كونه اسود الرابعة وحدة الكل والجزء اذ لا تناقض عند اختلافهما ايضا نحو الزنجي اسود اي بعضه والزنجي ليس باسود اي كله الخامسة وحدة الزمان لعدم التناقض عند اختلاف الزمان نحو زيد قائم نهارا وزيد ليس بقائم ليلا السادسة وحدة المكان اذ لا تناقض عند اختلافه نحو زيد جالس في الدار وزيد ليس بجالس

اعنی تناقض الشخصيات والمحصورات والعكس المستوی ولم يذكر تناقض الموجهات وعكس النقيض

في المسوّر السابعة وحدة الاضافة لعدم التناقض عند اختلافها نحو زيد اب لعمرو وزيد ليس باب لبكر الثامنة وحدة القوة والفعل اذ لا تناقض عند الاختلاف بالقوة والفعل نحو الخمر في الدن مسكر اي بالقوة والخمر ليس بمسكر في الدن اي بالفعل وفيه بحث لان المقصود ان كان تفصيل الشرط فلا ينحصر فيما ذكر لانه لو اختلف الآلة لا يتحقق التناقض ايضا نحو زيد كاتب بالقلم الواسطي وزيد ليس بكاتب بقلم آخر اي غير ذلك والا فوحدة النسبة الحكمية كافية لانه متى اختلف شيء مما ذكر تختلف النسبة الحكمية ونسبة الكتابة الى هذا غير النسبة الى ذلك والنسبة في هذا الزمان غير النسبة في ذلك الزمان على هذا القياس **قال** المحصورتان آه

اقول لما كان للتناقض بين المحصورتين شرط آخر سوى ما ذكر لا يتحقق التناقض بينهما بدونه اشار اليه المص بقوله المحصورتان آه يعني ان كانت القضيتان محصورتين فلا بد مع اتحادهما في الامور المذكورة من اختلافهما في الكم اي في الكلية والجزئية اذ لو كانتا كليتين او جزئيتين لم يتناقضا لجواز كذب الكليتين وصدق الجزئيتين في مادة يكون الموضوع فيها اعم من المحمول نحو كل حيوان انسان ولا شيء من الحيوان بانسان فانهما كاذبتان كقولنا بعض الحيوان انسان وبعض الحيوان ليس بانسان فانهما صادقتان فان قيل اشتراط الاختلاف في الكم ضائع بالنسبة الى الجزئيتين بعد اشتراط الاتحاد في الموضوع فان صدق الجزئيتين باعتبار اختلاف الموضوع فان البعض الذي هو انسان غير البعض الذي ليس بانسان حتى لو اتحد الموضوع تحقق التناقض من غير احتياج الى اختلاف الكمية قلنا تعيين الموضوع خارج عن مفهوم القضية والمعتبر انما هو الاتحاد بحسب مفهوم القضية وهو حاصل في الجزئيتين فاذا عرفت هذا فاعلم ان القضيتين ان كانت احداهما موجبة كلية ينبغي ان يكون الاخرى سالبة جزئية وان كانت احداهما موجبة جزئية ينبغي ان يكون الاخرى سالبة كلية فنقيض الموجبة الكلية انما هو السالبة الجزئية ونقيض الموجبة الجزئية انما هو السالبة الكلية **قال** العكس هو ان يصير الموضوع محمولا آه **اقول** من تلك الاصطلاحات المذكورة العكس وهو في اصطلاح المنطقيين عبارة عن القضية الحاصلة من تبديل الموضوع بالمحمول والمحمول بالموضوع لكنه قد يطلق عندهم على نفس التبديل ايضا فلهذا فسّر بان يصير الموضوع محمولا والمحمول موضوعا مع بقاء السلب والايجاب بحاله والصدق والكذب بحاله اي ان كان الاصل موجبا كان العكس ايضا موجبا وان كان سالبا كان العكس سالبا ايضا وان كان صادقا كان العكس كذلك مثلا اذا اردنا ان نعكس قولنا كل انسان حيوان ينبغي ان نجعل الموضوع اعني الانسان محمولا والمحمول اي الحيوان موضوعا فنقول بعض الحيوان انسان وكذا اذا اردنا عكس قولنا لا شيء من الانسان بحجر نقول لا شيء من الحجر بانسان

والمراد من الموضوع والمحمول الموضوع والمحمول الذكري اي وصف عنوان الموضوع والمحمول فلا يرد السوال بان العكس لا يصير ذات الموضوع محمولا ووصف المحمول موضوعا بل موضوع العكس ذات المحمول محموله وصف الموضوع والتعريف تخصيص العكس الحملية بدليل انه لم يذكر عكس الشرطيات في كتابه فلا يضر خروجه عن التعريف وانما اعتبر ابقاء الايجاب والسلب لان القضية الصادقة اللازمة بعد التبديل لم يوجد في الاكثر الا كذلك وانما اعتبر ابقاء الصدق لان العكس لازم للقضية وصدق الملزوم مع كذب اللازم محال واما اشتراط ابقاء الكذب فمما لم يقل به احد فكان هذا سهو قلم لانه يجوز ان يكون الصادق لازما للكاذب فان قولنا كل حيوان انسان ينعكس الى بعض الانسان حيوان مع كذبه وصدق العكس **قال** فالموجبة الكلية لا تنعكس الى موجبة كلية الخ **اقول** الموجبة الكلية لا يلزم ان تنعكس كلية لان المحمول اذا كان اعم من الموضوع يصدق الموجبة الكلية ولا يصدق عكسها كليا و الا يلزم صدق الاخص على جميع افراد الاعم وهو محال مثلا لو انعكس قولنا كل انسان حيوان الى الموجبة الكلية يصير عكسه كل حيوان انسان فيلزم صدق الانسان على جميع افراد الحيوان وهو محال بل يلزم ان تنعكس جزئية لانه اذا صدق قولنا كل انسان حيوان نجد الموضوع ذاتا موصوفا بالانسان والحيوان فيصدق بعض الحيوان انسان بالضرورة وايضا لو لم يصدق بعض الحيوان انسان على تقدير كل انسان حيوان يصدق نقيضه وهو لا شيء من الحيوان بانسان فيلزم المنافاة بين الحيوان والانسان فيصدق بعض الانسان ليس بحيوان وقد كان الاصل كل انسان حيوان وهذا خلف ولو ضم النقيض اعني لا شيء من الحيوان بانسان الى الاصل هكذا كل انسان حيوان ولا شيء من الحيوان بانسان ينتج لا شيء من الانسان بانسان وهو محال والموجبة الجزئية تنعكس جزئية بالحجتين المذكورتين في انعكاس الموجبة الكلية **قال** والسالبة الكلية تنعكس كلية الخ **اقول** السالبة الكلية يلزم ان تنعكس سالبة كلية لانه اذا صدق قولنا لا شيء من الانسان بحجر يلزم ان يصدق لا شيء من الحجر بانسان والا يصدق نقيضه وهو بعض الحجر انسان وينعكس الى قولنا بعض الانسان حجر وقد كان الاصل لا شيء من الانسان بحجر هف ولو جعل النقيض اي بعض الحجر انسان صغرى والاصل كبرى هكذا بعض الحجر انسان ولا شيء من الانسان بحجر ينتج من الشكل الاول بعض الحجر ليس بحجر وهو محال **قال** والسالبة الجزئية لا عكس لها الخ

اقول السالبة الجزئية لا يلزم ان تنعكس لانه اذا كان الموضوع اعم من المحمول يصدق سلب الاخص عن بعض افراد الاعم ولا يصدق سلب الاعم من بعض افراد الاخص لامتناع وجود الاخص بدون الاعم ولانه يصدق العكس في بعض المواد مثلا يصدق بعض الانسان ليس بحجر ويصدق عكسه ايضا وهو بعض الحجر ليس بانسان ولهذا قيد قوله ولا عكس لها بقوله لزوما اي كليا **قال** القياس قول مؤلف من اقوال متى سلمت لزم عنها لذاتها قول آخر **اقول** المقصد الاعلى من الاصطلاحات المذكورة القياس لان الغرض الاصلي من علم المنطق انما هو الايصال الى المجهول والقياس موصل الى المجهول التصديقي الذي هو اشرف المقاصد فيكون هو المقصد الاعلى وهو عندهم عبارة عن المؤلف المعقول لكن قد يطلق على المؤلف الملفوظ لدلالته على المعقول وتعريف المص للقياس بالقول المؤلف آه ان كان تعريفا للقياس المعقول فالمراد بالقول الاول هو المركب المعقول وباستلزامه للقول الآخر ظاهر وان كان تعريفا للقياس الملفوظ فالمراد بالقول الاول المركب الملفوظ وباستلزامه للقول الآخر باعتبار انه دال على المركب المعقول فعلى كل تقدير فالمراد من القول الآخر المركب المعقول لان التلفظ بالنتيجة لا يلزم من التلفظ بالاقوال ولا من تعقل معانيها وذكر المؤلف ليتعلق به قوله من الاقوال والا فلا حاجة اليه بعد ذكر القول والمراد بالاقوال ما فوق الواحد فلا يكون القضية الواحدة المستلزمة لعكسها او عكس نقيضها قياسا وقوله متى سلمت اشارة الى ان مقدمات القياس لا يلزم ان تكون مسلمة في نفسها بل يلزم ان تكون بحيث لو سلمت لزم عنها قول آخر فيدخل في التعريف القياس الصادق المقدمات وغيره كقولنا الانسان حجر وكل حجر حمار فان هاتين القضيتين وان كانتا كاذبتين الا انهما بحيث لو سلمت لزم عنهما ان كل انسان حمار وقوله لذاتها احتراز عما يستلزم قولا آخر لا لذاته بل بواسطة مقدمة اجنبية كما في قياس المساواة وهو ما يتركب من قضيتين متعلق محمول اوليهما يكون موضوعا للاخرى كقولنا آ مساو لب وب مساو لج فهما يستلزمان ان آ مساو لج لكن لا لذاته بل بواسطة ان مساوي المساوي مساو وحتى لو لم تتحقق تلك المقدمة لم ينتج شيئا نحو الانسان مباين للفرس والفرس مباين للناطق فلا ينتج ان الانسان مباين للناطق لان مباين المباين لا يلزم ان يكون مباينا وقوله قول آخر اي مغاير لكل واحد من القولين فلا يلزم ان يكون كل مقدمتين قياسا كيف كانتا لاستلزامها احديهما وعدل عن المقدمتين الى القولين

لئلا يلزم الدور لانهم علموا المقدمة لما دفعت جزء القياس **قال** وهو اما اقتراني **اقول** القياس اما
اقتراني وهو ما لا يكون النتيجة او نقيضها مذكورا فيه بالفعل كقولنا كل جسم مؤلف وكل مؤلف محدث فكل جسم محدث واما
استثنائي وهو ما يكون النتيجة او نقيضها مذكورا فيه بالفعل نحو ان كانت الشمس طالعة فالنهار موجود لكن الشمس طالعة
ينتج ان النهار موجود فهو بعينه مذكور في القياس او لكن النهار ليس بموجود فالشمس ليست بطالعة ونقيضه
اي الشمس طالعة مذكور فيه وانما سمي الاول اقترانيا لكون حدود القياس اي الاصغر والاكبر والاوسط
فيه مقترنة غير مستثناة وسمي الثاني استثنائيا لاشتماله على حرف الاستثناء ورد اشتمال القياس الاستثنائي
على عين النتيجة لانه ينافي وجوب مغايرة النتيجة لكل واحد من المقدمات لان عين النتيجة انما تقع جزءا لاحدى المقدمتين
لا نفسها والجزء مغاير للكل لان المغايرة تفسر باحد معنيين احدهما ما يمكن انفكاكه والثاني ما لا يكون المفهوم منه هو المفهوم
من الآخر وعلى الثاني يكون الجزء مغايرا للكل والمعنى كون النتيجة بالفعل مذكورة في القياس ان النتيجة باجزائها المادية
وهيئتها كيفيتها التاليفية مذكورة فيه وان طرء عليها ما اخرجها عن كونها قضية **قال** والمكرر بين
مقدمتي القياس يسمى حدا اوسط الخ **اقول** المكرر بين مقدمتي القياس يسمى حدا اوسط لتوسطه بين طرفي
المقصود وموضوع المطلوب يسمى حدا اصغر لانه في الغالب يكون اخص والاخص اقل افرادا فيكون
اصغر ومحموله يسمى حدا اكبر لانه لما كان اعم والاعم اكثر افرادا فيكون اكبر والمقدمة التي فيها الاصغر تسمى
الصغرى لاشتمالها على الاصغر والمقدمة التي فيها الاكبر تسمى الكبرى لاشتمالها على الاكبر واقتران الصغرى
بالكبرى في ايجابهما وسلبهما وكليتهما وجزئيتهما يسمى قرينة وضربا ولم يذكر المصنف والهيئة الحاصلة
من وضع حد الاوسط عند الحدين الآخرين بحسب حمله عليهما او وضعه لهما او حمله على احدهما ووضعه
للآخر يسمى شكلا والاشكال اربعة لان الحد الاوسط ان كان محمولا في الصغرى وموضوعا في الكبرى فهو
الشكل الاول نحو كل انسان حيوان وكل حيوان جسم فكل انسان جسم وان كان محمولا فيهما فهو الشكل الثاني
نحو كل انسان حيوان ولا شيء من الحجر بحيوان فلا شيء من الانسان بحجر وان كان موضوعا فيهما فهو الشكل
الثالث نحو كل انسان حيوان وكل انسان ناطق فبعض الحيوان ناطق وان كان موضوعا في الصغرى
محمولا في الكبرى فهو الشكل الرابع نحو كل انسان حيوان وكل ناطق انسان فبعض الحيوان ناطق فان قلت

فعلى ما ذكرتم لا يتكرر الاوسط الا في الشكل الثاني والثالث لان الاوسط اذا وقع موضوعاً يراد به الذات واذا وقع
محمولاً يراد به المفهوم قلت عند وقوع الحد الاوسط محمولاً وان كان المراد منه المفهوم لكن ليس المقصود ان ذات الموضوع
هو عين ذلك المفهوم بل المقصود ان ذات الموضوع يصدق عليه هذا المفهوم فيتكرر الاوسط في جميع الاشكال فانه يكون مرتبة
ان كل ذات الاصغر يصدق عليه مفهوم الاوسط وكل ما يصدق عليه مفهوم الاوسط يثبت له الاكبر فذات الاصغر يثبت له
الاكبر فيتكرر الحد الاوسط كما ذكرته وذكر الشيخ في الشفاء واقرب الاشكال هو الشكل الاول لانه على النظم الطبيعي وهو الانتقال من الاصغر
الى الاوسط ومن الاوسط الى الاكبر وهو بين الانتاج منتج للمطالب الاربعة ثم الثاني لموافقته الاول في الصغرى التي هي
اشرف المقدمتين لاشتمالها على الموضوع الذي لاجله يطلب المحمول ثم الثالث لموافقته الاول في الكبرى وابعد
الاشكال هو الشكل الرابع لمخالفته الاول في المقدمتين ثم الاشكال الثلثة عند الانتاج يرد الى الشكل الاول
مثلا الشكل الثاني في المثال المذكور يرد الى الاول بعكس الكبرى فبعد النتيجة المطلوبة والشكل الثالث في المثال
المذكور يرد اليه بعكس الصغرى فينتج النتيجة المطلوبة والشكل الرابع في المثال المذكور يرد عليه بتبديل الصغرى بالكبرى
ثم عكس النتيجة وهو بعينه هو النتيجة المطلوبة فيكون الثاني اقرب الاشكال الى الاول لا يحتاج من له عقل سليم وطبع
مستقيم الى رد الثاني الى الاول ويأخذ النتيجة منه بغير رده اليه **قال** وانما ينتج الثاني عند اختلاف مقدمتيه بالايجاب
والسلب **أقول** لانتاج الشكل الثاني شرطان اختلاف مقدمتيه بالايجاب والسلب وكلية الكبرى فلو
لم يتحقق احد الشرطين يتحقق الاختلاف الموجب للعقم وهو صدق القياس تارة مع الايجاب وتارة مع السلب
وهو يدل على ان كلا من الايجاب والسلب ليس لازماً لذات القياس اي بالذات لا يتخلف اما لزوم الاختلاف
على تقدير انتفاء الشرط الاول فلانه لو اتفقت المقدمتان اما ان يكونا موجبتين او سالبتين فعلى كل تقدير يتحقق الاختلاف
اما اذا كانتا موجبتين فلانه يصدق كل انسان حيوان وكل ناطق حيوان والحق الايجاب اي كل انسان ناطق ولو بدلنا
الكبرى بقولنا وكل فرس حيوان كان الحق السلب اي لا شيء من الانسان بفرس واما اذا كانتا سالبتين فلانه يصدق
لا شيء من الانسان بحجر ولا شيء من الفرس بحجر والحق السلب اي لا شيء من الانسان بفرس ولو بدلنا الكبرى بقولنا
لا شيء من الناطق بحجر كان الحق الايجاب اي كل انسان ناطق واما لزوم الاختلاف على تقدير انتفاء الشرط الثاني
اعني كلية الكبرى فلانه لو لم يكن الكبرى كلية بل جزئية اما ان يكون موجبة او سالبة فعلى كل تقدير يتحقق الاختلاف اما اذا كانت

فيما بينهما فلانه يصدق لا شيء من الانسان بفرس وبعض الحيوان فرس والحق الايجاب اي بعض الانسان
حيوان ولو بدلنا الكبرى فقلنا بعض الصهال فرس كان الحق السلب اي بعض الانسان ليس بصهال و
اما على تقدير السلب فلانه يصدق قولنا كل انسان حيوان وبعض الجسم ليس بحيوان والحق الايجاب
اي بعض الانسان جسم ولو بدلنا الكبرى فقلنا بعض الحجر ليس بحيوان كان الحق هو السلب اي بعض
الانسان ليس بحجر قال والشكل الاول آه **اقول** لما كان الشكل الاول اقرب الاشكال وابينها من جهة
الانتاج حتى قيل ان نتائج ضروب الشكل الاول بينة بنفسها لا يحتاج الى البرهان جعل معيارا
للعلوم ومنيرا نها فلذا اورده المصنف ههنا مع ضروبه دون غيره من الاشكال ليجعل دستورا
قانونا ليستنتج منه المطلوب فان قيل هذا الشكل الاول دوري الانتاج فلا يكون ظاهر الانتاج فضلا
عن ان يكون بديهي الانتاج لان النتيجة موقوفة على كلية الكبرى وكلية الكبرى موقوفة على النتيجة
لان معنى كلية الكبرى ان الاكبر ثابت لجميع افراد الاوسط او منفي عنه والاصغر من افراد الاوسط
فلا بد ان يعلم ان الاكبر ثابت له او مسلوب عنه فهو عين النتيجة فيحصل الدور قلنا يمكن
ان يعلم ان الشيء ثابت لشيء او مسلوب عنه بعنوان وان لا يعلم اذا اعبر عنه بعنوان
آخر . وههنا كذلك لان ايجاب الاكبر وسلبه عن الاصغر معلوم اذا اعبر عنه بعنوان الاوسط
وليس بمعلوم اذا اعبر عنه بعنوان الاصغر مثلا ثبوت الحدوث للذات العالم معلوم
اذا اعبر عنه بالمتغير وغير معلوم اذا اعبر عنه بالعالم فلا دور **قال** و
شرط انتاجه ايجاب الصغرى وكلية الكبرى **اقول** لانتاج الشكل الاول ايضا شرطان
ايجاب الصغرى وكلية الكبرى لانه لو لم يتحقق احد الشرطين يلزم الاختلاف اما لزوم الاختلاف
على تقدير انتفاء ايجاب الصغرى فلانه يصدق لا شيء من الانسان بفرس وكل
فرس حيوان والحق الايجاب اي كل انسان حيوان ولو بدلنا الكبرى فقلنا كل فرس
صهال والحق السلب اي لا شيء من الانسان بصهال واما على تقدير انتفاء كلية الكبرى
فلانه يصدق كل انسان حيوان وبعض الحيوان فرس والحق السلب اي لا شيء من الانسان

بفرس ولو قلنا بعض الحيوان ضاحك الحق الايجاب اي كل انسان ضاحك والاختلاف امارة
انها ليست لازمة لذات القياس على ما عرفت واذا تقرر هذا فاعلم ان الضروب الممكنة الانعقاد
في كل شكل ستة عشر لان القضية منحصر في الكلية والجزئية لان المهملة في قوة الجزئية والشخصية في حكم
الكلية ولهذا ينتج في كبرى الشكل الاول كقولنا هذا زيد وزيد انسان ينتج هذا انسان والقضية المعتبرة ليست
الا المحصورة الكلية والجزئية موجبة او سالبة وهذه الاربع يعتبر في الصغرى والكبرى صغرى موجبة
كلية وصغرى سالبة كلية وصغرى موجبة جزئية وصغرى سالبة جزئية وكذا في جانب الكبرى فباعتبار
اقتران كل واحد من الصغريات بالكبريات الاربع يحصل اربعة اقسام ثم باعتبار اقتران المجموع بالمجموع
يحصل ستة عشر ضربا بالضرورة واشتراط ايجاب الصغرى اسقط السالبة الكلية الصغرى
مع اقسامها الاربعة الحاصلة من اقترانها بالكبريات الاربع اي الموجبتين والسالبتين والسالبة
الجزئية الصغرى مع اقسامها الاربعة الحاصلة من اقترانها بالكبريات الاربع اي الموجبتين والسالبتين
واشتراط كلية الكبرى اسقط اربعة اخرى اي الصغرتين الموجبتين اي الكلية والجزئية مع الكبريين الجزئيتين
السالبة والموجبة واما الاربعة اعني الصغريين السالبتين مع الكبريين الكليتين فساقط من اشتراط
ايجاب الصغرى خاصة واما الاربعة الاخرى اعني الصغريين الموجبتين مع الكبريين
الجزئيتين فساقطة من اشتراط كلية الكبرى خاصة واما اسقاط الصغريين السالبتين مع الكبريين الجزئيتين
فيصح اضافته الى كل واحد من الشرطين لكن اضيف الى الاول سبعة فبقيت الضروب المنتجة
اربعة الصغريين الموجبتين اي الكلية والجزئية مع الكبريين الكليتين اي الموجبة والسالبة
الاول من موجبتين كليتين فينتج موجبة كلية كقولنا كل جسم مؤلف وكل مؤلف محدث فكل
جسم محدث والثاني من كليتين والكبرى سالبة فينتج سالبة كلية كقولنا كل جسم مؤلف
ولا شيء من المؤلف بقديم فلا شيء من الجسم بقديم والثالث من موجبتين والصغرى
جزئية ينتج موجبة جزئية نحو بعض الجسم مؤلف وكل مؤلف محدث فبعض الجسم محدث والرابع من موجبة
جزئية صغرى وسالبة كلية كبرى ينتج سالبة جزئية كقولنا بعض الجسم مؤلف ولا شيء من المؤلف بقديم

لبعض الجسم ليس بقديم **قال** والقياس الاقتراني آه **اقول** لما بين اقسام القياس الاقتراني الكائن
في الحمليات اراد ان يبين اقسام القياس الاقتراني الكائن في الشرطيات والمراد منه ما لا يكون تركيبه من الحمليات
المحضة سواء كان تركيبه من الشرطيات اي من الحمليات والشرطيات واقسامه خمسة لانه اما ان يتركب من
المتصلتين او من المنفصلتين او من حملية ومتصلة او من حملية ومنفصلة او من متصلة ومنفصلة القسم الاول
ما يكون تركيبه من المتصلتين وينعقد فيه الاشكال الاربعة لان الجزء المشترك ان كان تاليا في الصغرى ومقدما في الكبرى فهو الشكل
الاول نحو كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود وكلما كان النهار موجودا فالارض مضيئة ينتج كلما كانت الشمس طالعة فالارض
مضيئة وان كان تاليا فيهما فهو الشكل الثاني كقولنا كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود وليس البتة اذا كان الليل حاصلا فالنهار
موجود ينتج ليس البتة اذا كانت الشمس طالعة فالليل موجود وان كان مقدما فيهما فهو الشكل الثالث كقولنا كلما كانت
الشمس طالعة فالنهار موجود وكلما كانت الشمس طالعة فالارض مضيئة ينتج قد يكون اذا كان النهار موجودا فالارض مضيئة وان كان
مقدما في الصغرى وتاليا في الكبرى فهو الشكل الرابع كقولنا كلما كانت الشمس طالعة فالنهار موجود وكلما كانت الارض مضيئة
فالشمس طالعة ينتج قد يكون اذا كان النهار موجودا فالارض مضيئة فالنتيجة في هذا القسم متصلة لكن في الشكل الاول مقدم النتيجة مقدم
المتصلة التي وقعت صغرى القياس وتاليها تالي المتصلة التي وقعت كبرى القياس وفي الشكل الثاني مقدم النتيجة مقدم المتصلة
التي وقعت صغرى القياس كما في الشكل الاول وتاليها مقدم المتصلة التي وقعت كبرى القياس ولكن النتيجة قد تكون سالبة
كما في الحمليات وفي الشكل الثالث مقدم النتيجة تالي الاولى وتاليها تالي الثانية وفي الشكل الرابع مقدم النتيجة
تالي الاولى وتاليها مقدم الثانية والمراد من المتصلتين اللزوميتان لان الاتفاقيتين لا يتألف منهما القياس واما الاتفاقية
مع اللزومية ففيه تفصيل لا يليق بهذا الكتاب فقد يورد على الشكل الاول من اللزوميتين انه يصدق قولنا
كلما كان الاثنان فردا كان عددا وكلما كان الاثنان عددا كان زوجا مع كذب النتيجة وهي قولنا كلما كان
الاثنان فردا كان زوجا ويجاب عنه بان المعتبر في اللزومية الصدق بحسب نفس الامر فلا نسلم صدق
الصغرى لان استلزام فردية الاثنين لعدديته بسبب ان كل فرد عدد لكنه ليس بصادق على
[illegible] لانه يصدق لا شيء من الفرد الاثنين بعدد وينعكس الى لا شيء من الاثنين بفرد فليس
بعض افراد العدد لان سلب الشيء عن جميع افراد الاخص يستلزم سلبه عن بعض افراد الاعم لان جميع افراد الاخص

من بعض افراد الاعم وان اعتبر فيهما الصدق بحسب الالتزام على قول من يقول بان كل فرد عدد فلا نسلم صدق النتيجة فان من يرى ان الاثنين فرد فلا بد من ان يرى انه زوج كذا ذكره الشيخ في الشفاء القسم الثاني ان يتركب من المنفصلتين كقولنا دائما العدد اما فرد او زوج وكل زوج اما زوج الزوج او زوج الفرد ينتج كل عدد اما فرد او زوج الزوج او زوج الفرد اذ لا بد في كل منفصلة من وقوع احد جزئيها ضرورة منع الخلو وهو الواقع من المنفصلة الاولى اما الجزء الغير المشارك اعني الفرد فهو اول اجزاء النتيجة او الجزء المشارك اعني الزوج فهو لا يخلو عن القسمين فالواقع اما القسم الاول والثاني وان كان الواقع هو القسم الاول زوج الزوج فهو الجزء الثاني من النتيجة وان كان الواقع هو القسم الثاني اعني زوج الفرد فهو الجزء الثالث من النتيجة فالواقع لا يخلو عن الجزء الغير المشارك وعن النتيجة التاليف فالنتيجة منفصلة مانعة الخلو مركبة عن ثلثة اجزاء الجزء الغير المشارك ونتيجة التاليف بين الجزء المشارك من المنفصلة الاولى وبين جزئي المنفصلة الثانية هذا اذا كان احد جزئي المنفصلة الاولى مشاركا لكل واحد من جزئي المنفصلة الثانية في جزء غير تام واما اذا كان احد جزئي المنفصلة الاولى مشاركا لواحد من جزئي المنفصلة الثانية فالنتيجة مانعة الخلو مركب من ثلثة اجزاء الجزئين الغير المشاركين ونتيجة التاليف لان الواقع من المنفصلة الاولى ان كان الجزء الغير المشارك يقع الجزء الاول من النتيجة وان كان الجزء المشارك فالواقع من المنفصلة الثانية ايضا ان كان هو الجزء المشارك يتحقق نتيجة التاليف بين الجزئين المشاركين فيقع الجزء الثاني من النتيجة وان كان الواقع من المنفصلة الثانية الجزء الغير المشارك يقع الجزء الثالث من النتيجة فيصدق نتيجة القياس لصدق مانعة الخلو عن صادق كاذب كقولنا دائما اما كل انسان ناطق او كل فرس صاهل ودائما اما كل صاهل حيوان او كل حمار ناهق ينتج اما كل انسان ناطق او كل فرس حيوان او كل حمار ناهق وينعقد فيه الاشكال الاربعة ايضا لان الجزء المشترك ان كان محمولا في الصغرى وموضوعا في الكبرى فهو الشكل الاول كما مر وعلى هذا القياس مثال الشكل الثاني كقولنا دائما اما كل ثلثة افراد او كل اثنين زوج ودائما اما لا شيء من [illegible] بزوج او كل اربعة منقسم بمتساويين ينتج ان كل ثلثة فرد ولا شيء من الاثنين [illegible] او كل اربعة منقسمة بمتساويين مثال الشكل الثالث كقولنا اما كل انسان ناطق وكل فرس حيوان وكل فرس صاهل [illegible]

ينتج اما كل انسان ناطق او بعض الحيوان صاهل وكل حمار ناهق مثال الشكل الرابع كقولنا كل زوج فهو اما زوج الزوج او زوج
الفرد وكل عدد اما فرد او زوج ينتج اما البعض زوج الزوج عدد واما زوج الفرد عدد واما كل فرد عدد القسم الثالث ما يتركب
من حملية ومتصلة سواء كانت المتصلة صغرى والحملية كبرى او بالعكس كقولنا كلما كان هذا انسانا فهو حيوان وكل حيوان
جسم ينتج كلما كان هذا انسانا فهو جسم وينعقد فيه الاشكال الاربعة باعتبار الاشتراك بين التالي والحملية
مثال الشكل الثاني كقولنا كلما كان هذا انسانا فهو حيوان ولا شيء من الحجر بحيوان ينتج كلما كان هذا انسانا
فهو ليس بحجر مثال الشكل الثالث كقولنا كلما كان الانسان ناطقا فهو حيوان وكل انسان ضاحك ينتج كلما كان الانسان
ناطقا فبعض الحيوان ضاحك مثال الشكل الرابع كقولنا كلما كان الجسم انسانا فهو ناطق وكل ضاحك جسم ينتج كلما كان
الجسم انسانا فبعض الناطق ضاحك والنتيجة في هذا القسم متصلة مقدمها مقدم المتصلة وتاليها نتيجة التاليف بين التالي و
الحملية القسم الرابع ما يتركب من الحملية والمنفصلة كقولنا دائما العدد اما فرد او زوج وكل زوج منقسم بمتساويين ينتج
دائما العدد اما فرد او منقسم بمتساويين مثال الشكل الثاني دائما العدد اما فرد او زوج ولا شيء من المنقسم بمتساويين
بفرد ينتج دائما العدد اما زوج او ليس منقسما بمتساويين مثال الشكل الثالث دائما اما كل انسان ناطق او
كل فرس صاهل ينتج دائما اما كل انسان ناطق او بعض الحيوان صاهل مثال الشكل الرابع دائما اما كل انسان
ناطق او كل فرس حيوان وكل صاهل فرس ينتج اما كل انسان ناطق او بعض الحيوان صاهل والنتيجة منفصلة مانعة
الخلو مركبة من الجزء الغير المشارك للمنفصلة ومن نتيجة التاليف بين الجزء المشارك والحملية هذا اذا كانت الحملية
اقل عددا من المنفصلة واما اذا لم يكن كذلك فالنتيجة حملية ان كان التاليف من الحمليات واجزاء الانفصال
متحدا في النتيجة ويسمى القياس المقسم نحو دائما الانسان اما ناطق او ضاحك او كاتب او نائم او مستيقظ
وكل ناطق حيوان وكل ضاحك حيوان وكل كاتب حيوان وكل نائم حيوان وكل مستيقظ حيوان ينتج
كل انسان حيوان وان كان مختلفا فالنتيجة منفصلة مانعة الخلو نحو دائما الحيوان اما انسان او فرس او حمار و
كل انسان ناطق وكل فرس صاهل وكل حمار ناهق ينتج دائما الحيوان اما ناطق او صاهل او ناهق القسم الخامس
ما يتركب من متصلة ومنفصلة سواء كانت المنفصلة صغرى والمنفصلة كبرى او بالعكس كقولنا
كلما كان هذا انسانا فهو حيوان وكل حيوان اما ابيض او غير ابيض ينتج كلما كان هذا انسانا فهو اما ابيض او

او غير ابيض مثال الشكل الثاني العكس كلما كان الجسم متحركا فهو حيوان وكل ابيض الحيوان او غيره ينتج ليس كلما كان

الجسم متحركا فهو اما ابيض او غيره مثال الشكل الثالث كقولنا كلما كان هذا انسانا فهو حيوان وكل انسان اما

ابيض او غير ابيض ينتج كلما كان هذا حيوانا فهو اما ابيض او غير ابيض مثال الشكل الرابع قد يكون اذا كان

هذا حيوانا فهو انسان مع الابيض اما حيوان او غيره ينتج قد يكون اذا كان هذا انسانا فهو اما ابيض او غيره

قال واما الاستثنائي الخ **اقول** قد سبق ان القياس قسمان اقتراني واستثنائي واذا

فرغ من الاقتراني شرع في الاستثنائي وقد عرفت ان الاستثنائي ما يشتمل على النتيجة او نقيضها

لا يجوز ان يكون نفس احدى المقدمتين بل جزء ها والمقدمة التي يكون النتيجة جزءها لا تكون الا شرطية لا محالة فالقياس

الاستثنائي يكون مركبا من مقدمتين احدهما شرطية والاخرى وضعية اي اثبات احد جزئيها او رفعه

اي نفيه ليلزم وضع الجزء الآخر او رفعه فاذا عرفت هذا فالشرطية الموضوعة التي هي جزء القياس

الاستثنائي اما متصلة او منفصلة فان كانت متصلة ينتج استثناء عين المقدم عين التالي لاستلزام

وجود الملزوم وجود اللازم واستثناء نقيض التالي نقيض المقدم لاستلزام عدم اللازم عدم الملزوم

ولا ينتج استثناء عين التالي عين المقدم ولا استثناء نقيض المقدم نقيض التالي لعدم استلزام وجود

اللازم وجود الملزوم وعدم الملزوم عدم اللازم لجواز ان يكون اللازم اعم كقولنا كلما كان هذا انسانا

فهو حيوان لكنه انسان ينتج انه حيوان لكنه ليس بحيوان ينتج انه ليس بانسان ولا ينتج وضع الحيوان وضع

الانسان ولا رفع الانسان رفع الحيوان وان كانت منفصلة حقيقية فاستثناء عين اي جزء كان ينتج نقيض

الآخر لامتناع الجمع بينهما واستثناء نقيض اي جزء كان ينتج عين الآخر لامتناع الخلو كقولنا اما ان

يكون هذا العدد زوجا او فردا لكنه زوج ينتج انه ليس بفرد لكنه ليس بزوج ينتج انه فرد وقد عرفت

عن هذا الحكم مانعة الجمع والخلو كقولنا هذا الشيء اما ان يكون شجرا او حجرا لكنه شجر ينتج انه ليس بحجر ولا ينتج

استثناء النقيض عين الآخر لجواز الخلو كقولنا هذا الشيء اما لا حجر او لا شجر لكنه حجر ينتج انه ليس بشجر

ولا ينتج استثناء العين نقيض الآخر لجواز الجمع **قال** البرهان وهو قياس مؤلف الخ **اقول**

من الاصطلاحات المتعلقة المذكورة البرهان هو القياس المركب من اليقينيات لانتاج اليقين

واليقين هو الاعتقاد الجازم الخالي عن تجويز النقيض المطابق لما في نفس الامر الممتنع الزوال وهو باليقينيات واقسامها ست
منها الاوليات وهي التي يحكم العقل فيها بمجرد تصور الطرفين كقولنا الكل اعظم من الجزء ومنها المشاهدات وهي
لا يحكم العقل فيها بمجرد تصور الطرفين بل يحتاج الى المشاهدات بالحس كالحكم بان الشمس مشرقة والنار محرقة وان لنا
جوعا وعطشا ونحوهما ومنها المجربات وهي التي يحتاج العقل في الجزم الى تكرر المشاهدة مرة بعد اخرى كالحكم بان شرب
السقمونيا مسهل للصفراء ومنها الحدسيات وهي القضايا التي يحكم بها العقل بالحدس المفيد للعلم كالحكم بان نور القمر
مستفاد من نور الشمس والحدس المفيد هو سرعة انتقال الذهن من المبادي الى المطالب احترز به عن الحسي لمباديه مع المطالب دفعة
واحدة ومنها المتواترات وهي القضايا التي يكون جزم العقل بها بواسطة السماع من جمع كثير يستحيل تواطؤهم على
الكذب كقولنا محمد صلى الله عليه وسلم ادعى النبوة واظهر المعجزة ومنها قضايا قياساتها معها وهي القضايا التي يحكم
العقل بها بواسطة لا تغيب عن الذهن كالحكم بان الاربعة زوج بواسطة وهو الانقسام بمتساويين ولهذا لو قيل لما
قلت ان الاربعة زوج لقول على الفور لانه منقسم بمتساويين **قال** والجدل قياس مؤلف **اقول** من الاصطلاحات المنطقية
المذكورة الجدل وهو القياس المركب من المشهورات لالزام الخصم واقناعه ومنها الخطابة وهي القياس المركب من مقدمات
مقبولة من شخص معتقد فيه كالقضايا الماخوذة من الانبياء عليهم السلام والاولياء والعلماء
رحمة الله ومنها المظنونات كقولنا كل من يطوف بالليل فهو سارق ومنها الشعر وهو قياس مركب من
مقدمات يحصل للنفس منها القبض والبسط كما اذا قيل الخمر ياقوتية سيالة تنبسط منها النفس واذا قيل العسل
مرة مهوعة تنقبض النفس وتتنفر عن اكلها ومنها المغالطة وهي قياس مركب من مقدمات كاذبة شبيهة بالصادقة
او بالمشهورات او مركب من مقدمات وهمية كاذبة والغلط اما من جهة الصورة بان لا يكون على هيئة منتجة لاختلال
شرطه بحسب الكمية او الكيفية بان يكون كبرى الشكل الاول جزئية او الصغرى لبعض المقدمات كاذبة
شبيهة بالصادقة كما اذا قلت لصورة الفرس المنقوش على الجدار هذا فرس وكل فرس حيوان
فهذا حيوان وهذا ان اريد بالفرس الاول الفرس الحقيقي وان اريد بالفرس صورته فالغلط
من جهة الصورة لعدم تكرار الوسط او من جهة المعنى كوضع القضية الطبيعية مقام الكلية كما اذا قلت الانسان
حيوان والحيوان جنس ينتج ان الانسان جنس فان كبراه ليست بكلية واعترض بان وضع

الطبعية مكان الكلية ليس من فساد المادة بل من فساد الصورة لفوات كلية الكبرى وانه يجب
بان اصل الكبرى ههنا لصدق طبعية فلا يصدق الضرور وتكذب كلية فقد المادة وطبعي
ان السوال وارد لانه لما اعتبر كونها طبعية موضوعة مقام الكلية لامعنى لاعتبار الكذ
اذ لو اعتبر الكلية كاذبة لا يكون وضعا للطبعية مقام الكلية بل وضعا للطبعية لكاذبة في
كبرى الشكل الاول وبعد [illegible] التعمق وما عليه التعويل هو البرهان لكونه مركبا من
[illegible] مقدمات المعتد [illegible] لليقين وما عداه توابع ولواحق له ولكن هذا اخر ما اوردنا

[illegible] هذا الكتاب بعون الملك الوهاب

بالتمام سيد

فقط ٥

+